

کتاب پیوندهای دل

نظام وفا

دگر دلهای پرینگار محبت کیش که پرانده اند
با هم پوستگی یابند دشمنیها و جنگها زایل
و دنیا و نیایش عشق دل خواهد کردید. ص ۱۵۶.

کتاب پیوند های دل

از آثار استاد بزرگ ادب نظام مؤلف

فراشم آورده رضای امید سالار

جای فروش :

کافروشی ابن سینا - میدان مخبرالدوله

کتابفروشی مهر - خیابان فردوسی

باررگانی دیده بان - خیابان شاهپور

اگر دلهای پر بزرگوار محبت کیش که پراکنده اند
با هم پرستگی یابند و شمشیرها و جنگها زایل
و دنیا دنیا می عشق دل خواهد گروید. ص ۱۵۶

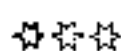
کتاب پیوند های دل

از آثار استاد بزرگ ادب نظام وفا

نور چشم آید در ده سر ضای امید سالار

تطبیع مخصوص
مصنف است

زودتر خون مرا ايكاش ريزد د لبرم
 تا مگر خون دامنش گيرد بهاند بر سرم
 گرچه رفتی و نكردی ديگر از من هيچ ياد
 جز خيال تو مبادا هيچ ياد ديگر
 بر تو باد از زانی ای مرغ چمن پرواز و گشت
 هنگه در كنج قفس افتاده بی بال و پر
 من بهر و ماه مردم سر نمی آرم فرود
 تیره تن ای چراغ خون هر چند حتر ایشی انحراف



بگیرم آثار من و عكسهم بماند سالها
 باشد آن نقش خيال و آن نثار پيكرم
 پیش عكسهم چون بت آذر پرستشها كنند
 حرز جان سازند چون اكسیر اعظم دفترم
 زین بساط احترام و نام بهر من چه سود
 بعد از آن كز خلك قبر افكند باشد بسترم
 خود چه حاصل زانكه ریزند از غم عن سیل اشك
 آن زمان كز سیل غم بگذشته است آب از سرم
 چشمه امید از هر سو انظار ما خشك شد
 همرهی با ما مگر زین پس كند چشم ترم

پیداوند های دل

يك استاد بزرگ آثاری از سر چشمه طبع روان و قریحه توانای خود پدید میآورد و يك شاگرد وفا دار آنها را جمع آوری کرده و کتای ادبی و فلسفی برای استفاده مردم خوش ذوق دانش دوست باین نامه علمی اهدا میکنند ...

وظیفه ما در این میان چیست این است که با کمال امتنان و تشکر این هدیه نفیس را پذیرفته و به نشر آن در صفحات اصفهان مبادرت کنیم ... کتاب پیداوند های دل از آثار منظوم و معثور استاد بزرگ ادبیات آقای نظام وفا است که در تابستان سال جاری برای گردش و تغیر آب و هوا با صنفهان آمده بودند و از طبع روان ایشان تراویده و به آن بعضی از آثار دیگر خود را که در کتاب و مجله تدوین نگردیده ضمیمه فرموده اند و آقای امید سالار که از شاگردان وفا دار و دوستان صمیمی ایشان هستند آنها را گرد آورده و اینک هم بوسیله روزنامه اصفهان و هم بطور جداگانه در صدد نشر آن بر آمده اند ...



آقای امید سالار بار دیگر هم آثار مهم دیگری از این استاد بزرگ را بنام (کتاب يك کار ارو پا) چاپ و منتشر نموده اند و امروز نسخه های آن بر اثر حسن استقبال عشاق عام و ادب بامنتهای زحمت

نسخه

بدست میآید و گردد آوری و تدوین (کتاب بیوند های دل) خود خدمت شایان دیگری است که بجهان معرفت و دنیای ادبیات ایران مینمایند و امام و فقیه استاده معظم آقای عطا و فزاد در خدمت به علم و ادب و پروردن چنین شاگردانی فر هنگ برده و نوع پرورد و کامیابی آقای امید سالار را به سر آ از ادبی و خدمت بهم میپسند از خداوند تعالی بیوسسته مسئلت مینمائیم -

آقای

نامه معظم اصفهانی

استاد نزرنگوار حضرت نظام و فاضل جناب عالی است که یکی دو ماه تعطیل قابستان را در خانه من که به نام معنی معنی است و در آنجا است و اگر سرمایه معنوی و ادبی در آن خانه و خانواده باشد بکلی از ایشان است گذرانیده و از فیض حضورشان مستفید میگردد یم...

این گردش و تغییر آب و هوا برای رفع خشکی از کارهای پر زحمت تعلیم و تربیت و تالیف و تصنیف است که از اول جوانی تا کنون عهد دار هستند و کمتر کسی ز جوانان تحصیل کرده با ذوق پیدا میشود که از کلاس یا از تالیفات ایشان بهره مند نگردیده باشد.

امسال مخصوصاً بواسطه پیش آمدها و کسالتهای روحی و جسمی

ارسال می کنی بیشتر خسته و معزول هستی و اگر دشمنی نمی کنی
 واستعداده از آب رود و رقت برداریده و مسکونند ز، کسی میگویم
 برای اینکه رده سی کند .

وئی تا همه اینها باز آملی فایب الهان خواهوش نیست در یک
 دریای بزرگ اگر چه از شدت جزم هم در دست شده باشد البته بی
 موج نخواهد بود . . .

گاهی بدستند چیزی می نویسند و گاهی پس از مراجعت از
 گردش مسوده ر شعر وثر آرزو در به به به اجازه میدهد از
 روی آن سواد رفته اند که ما بهترین بهترین حطرت
 زبگای من است و ارد نموده عازمه مرحدب طهرن
 هستند برای اینکه در استاده خرد انکارن ر نیز شریک ایم
 با اجازه خودشان بچهره از آینه در ن درواه سواد برداشته و
 دستنی دیگر از آثار بدیع و در است و اگاهند در کتاب
 و با رن مگردید هاسر راه بچهره آرا وین نهاده اند که هر
 به آن نامه حجت بقایه . . . که به ریج ریج رسد
 بطور کتاب چاپی نیز صبح رسمت و کما یک است
 بسزا به عالم در همک وارب نموده باشیم . . .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیوندهای دل

هر ذره از دلتم شده پیوند با دلی
دیگر دلی نمانده که زاو حاصلی بود
معدود دار ای که تو را با دل است کار
پیوند های دل آنگر از بدلی بود
بامید خدا کتاب پیوند های دل را شروع میکنم و
آمد و ارم بخو بی با تمام رسیده و خواندن آن برای اهل
دل سودمند باشد ...

زیانم وفا

دوستی

چيست که باحظ دیدار دوستان برابری میکند و چيست که موقع جدائی ما را مشغول خواهد نمود ؟

این شهر اصفهان که از دور چون باغ بزرگ سبزی دیده میشود این گنبدها و گلدسته ها و مناره های کاشی سازی مفرق تاریخی که لطف سازمان آنها آخرین حد صنعت را نشان داده و در شعاع آفتاب مانند بال فرشتگان موزون و ظریف و رنگارنگ بنظر میاید ، این چراغهای پرنور کارخانه ها که شب منظره رودخانه را از آسمان و ستاره ها زیباتر نشان میدهند ، این بیشه های پراز درخت که در تابستان هوای بهار داشته و بشهر سایه افکنده اند هر کدامی در جای خود زیبا و دلپذیرند ولی هیچکدام جای تو را نمیتوانند گرفت زیرا تم شای آنها برای همه کس میسر است و با هیچکس توجه مخصوص ندارند اما دیدار تو اینگونه نیست

برده های طبیعت هر کدام در حد خود جاهای دارند ولی هیچ جهانی را شای نیست ، انسان نمیتواند و هر فلبی ارزویی دارد ولیکن هر ارزویی شای نیست .

در شب یکی از جشنهای ملی فرانسه که یاریس در عیش و نشاط غوطه میخورد ، مقابل خاطر من ، یکی از شبهاییکه من و او در کنار زمین سبزی نشسته بودیم و وقتی ماه زیر ابرینهان میشد چراغ کم نور قهوه خانه ده با روشنائی میداد مجسم گردیده بود و چنان غرق این خیال شده بودم که امواج نورها ، حسن ها ، موسیقیها ، رقصها از اطراف من می گذشتند و من متوجه هیچ يك از آنها نمی گردیدم .
چقدر بزرگ است اوقتم تو ای دوستی و چگونه ساکنین تو در هیچ

کشوری دیگر نمی توانند زندگانی نمایند .

بهاری که خزان ندارد ، روشنائی که همیشه ثابت است ، صلحی که هرگز شکسته نمی شود ، بهشتی که دردنیای دیگرجویای آن هستند همه در اقلیم تو است .

خاک تو اکسیر سعادت و آسمان تو آستان قدس کبریاست و فروزندگان آن دلهای خالص تابناک میباشند ، منم آرزو دارم روزی دلم در گوشه ای از این آسمان پرواز نماید .

این شام سحر گردد و این غصه سر آید	گر آه سحر گاهی من کار گر آید
غم نیست اگر سوختیم بال و پر ای شمع	این بار دلم بیش تو بی مال و پر آید
سرتاسر گیتی کنم از آتش و خون سرخ	گر آهم و اشک ز بی یکنه بگر آید
ترسم که بس از مرگ دلم باز ملرزد	هر وقت که بر خاک من او را گذر آید
با خون دل از شاخه امید دهد بار	ای بدل مددی تا بدر زود تر آید
من خوشدلم از بیخبری لبک بدین شرح	کان یار ز دل رفته بدل بی خبر آید
ای عشق باقبال تو هر نکته که گویم	مقبول دل مردم صاحب نظر آید
جایش بجز از دیده و دل نیست نظاما	حرفی که بی خون دل و چشم تر آید

در گردش تنهایی - خیابان دور شهر اصفهان - ۲۹ تیر ۲۱

نارنگه اول

کاغذ تو امروز رسید و چون نوشته بودی چند روز است حالت خوب نیست بی درنگ جواب نوشتم که تو هم فوری از چگونگی و بهبودی حال خردمرا مطلع نمائی .

چقدر میل داشتم فرشتگان قاصد خدایان بالهای قوی خود را بمن عاریت میدادند تا برای عیادت تو پرواز میکردم .

نمیدانم چه کمالتی داری ، و برای چه روح نشاط و خرسندی در این نامه تو نیست .

من وقتی کاغذ ترا میتوانم خیال میکنم فرزندی دارم که با من حرف میزند . و وقتی کاغذمینویسم خامه من از زبان پدری مهربان با تو صحبت می کند .

نوشته بودی از کاغذ من استفاده کردی و بمعلومات تو افزوده شده است . شاگرد من ، من تو سن آموختن و اندوختن است و تو بهر صفحه از صفحات زندگی که نگاه میکنی خواه صفحه کو چک نامه من ، و خواه صفحه پهنور گیتی هر چه باشد باید با دقت و تجسس در آن نگریسته و آنچه برای استطاعت روح ، و تهذیب اخلاق و شایستگی معاشرت و جمال جوانی تو لازم است در خاطر خود سپرده و از آن استفاده نمایی . از هر دریا قطره ، و از هر خورشید ذره . و از هر درج گوهر و از هر برج اختر می توان بدست آورد .

معلومات زندگی گمانی ، از زنجیری است که حلقه اول آن ، از ساعت تولد شروع و حلقه آخر آن بهر آن منتهی میگردد . ادوار زندگی هر کدامی کذب علیحده ای هستند که باید آنها را به نوبه خود خواند و فهمید و بکار بست

کتاب کودکی تو تمام شده است کتاب جوانی را تازه تر شروع میکنی . و من آن را تمام نموده ام ...

این کتاب از همه حساس تر و شگرف تر و مشککتر است . نقوش امید و حرمان خطوط موفقیّت و بیچارگی ، صور سعادت و شقاوت ، همه در این کتاب رسم گردیده اند .

فصل اول این کتاب همیشه بنام مبارزه شهوت و عشق است . ولی فصل آخر آن گاهی بعنوان فیروزی عشق و اقبال و گاهی بنام چیرگی شهوت و بدبختی نوشته میشود

یکی از فصل های مهم این کتاب : راجع به قلب جوان است .
 میگوید : قلب جوان گاهی آینه صاف و گاهی صخره صاف و گاهی
 بهشت امید و گاهی هاویه بدبینی است .

گاهی در مقابل يك قطره اشك متاثر و تسلیم میشود و گاهی در دریا
 دریا خون شنا نموده و خون خوار تر میگردد .
 قلب جوان دریائی عمیق و موج و بی ساحل است که از آب حیات
 و زهر قاتل و سیل حشم و اشک رافت و عرق خجالت و خون حمیت
 ترکیب گردیده است . . .

فصل های مهم دیگر هم از قبیل جوانی و عوقبت ، وصال
 و حاصل عمر ، آرزوهای مختوم بحرمان ، جوانهای پیر و امثال
 اینها در این کتاب هست که باید همه را با دقت خواند و فهمید .
 حالا تو چگونه این کتاب را خواهی خواند و چگونه این دریا را
 خواهی ببینی و قلب تو در تحت تاثیر کدام يك از این عوامل واقع
 خواهد گردید بسته به جدت فهم و شدت احتیاط و کمال تربیت و
 استحکام ایمان و اعجاز نیابت و خواست خداوند است و فعلا پیش
 بینی راجع به آن نمیتوان نمود .

اصفهان - باغچه امید دهم مرداد ۴۱

این روزی عشق

توئی که با منت ای دوست مهرانی نیست
 منم که می تو مرا میل زندگانی نیست
 اگر تو ما به شاد در من نه از چه
 چه کجا که ر و م می تو شادمانی نیست
 جوان به سروی عشق و ام دل است هنوز
 چه غم به یگر م از نیروی جوانی نیست
 بر راه عشق تو جان بنادم و خورسندم
 که هیچ جا به از این جای جافشای نیست
 خدای را دل در ماده دست آور
 که کار خلق همه حور و داستان نیست
 شراب نوش و غزل گوی و شاداش فلان
 که سای شکره و شم این دوروز فانی نیست

در کنار کتاب ما را ان اصفهان - دهم مرداد ۴۱

زاده دوم

کاغذ تو رسید و از خوبی جدیل تو همینطور شایسته بود که مرا فراموش ننمائی .

من چند بار کاشد تو را خواندم . اول برای اینکه خط تو را دوست داشتم . دوم میخواستم اگر لغزش و منتقصی در آن باشد بتو تذکر بدم سوم نسبت . نوه - و دلت غریب ز رشته بریدی و این بار سوم را برای تحسین خرائزم و بشناسندگرا آخر این گفتم

حالت مزاحی من روی بیبیزدی گذاشته بود . ولیکن چند روز است برادر سهل نگری و نا بردی در باره تانوان و بستری گردیده ام و امیدواره نامه تر چیزی نداشته اند کسالت مرا مرتفع نمایند .

تو لابد تعجب میکنی که که بسن و تجربه من چرا باید لالابالی و مساهحه کردیده و حتی بسازمتی خود قیمتی نگذاره .

من اگر چه با چندین دیگر زبان می باشد و سزمت و اقبال و کسالت و اندک - ر آن عزیز غیر این تجربه من آری به نفس و دلبسته خود اطمینان کسلی با و و سزمت و سزمت در ابتدای جوانی و خوش بینی هستی با این احکام آتشد نمایم و ضمناً هم حق بانو است .

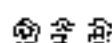
سلامت لازمه زندگی است رفاه و مناسبت و خوراک بموقع و کار مطابق با ذوق و اندیشه . در لازمه سزمت میماند . روح سالم در بدن سالم است و در رین ساه حسن ذوق و ذوق زیبایی که در بدن عشق هستند پیدا میشود و عشق سرچشمه سزمت است .

حالا خواهی پرسید روح و حسن آریه و ذوق زیبایی و عشق و سعادت

چه معنی دارد. راجع باین بررسی ها به کلاس و کتاب مراجعه کن و من بآنچه در لوح خاطر لطیف تو بادست طبیعت نوشته شده است قناعت مینمایم

زندگانی مطلوب از چهار چیز ترکیب گردیده است. سلامتی، بی نیازی، محبت، تقوی، و کسیکه فاقد این چهار چیز باشد زنده است ولی مالک زندگانی نیست.

از سلامت جسم خود چالاک دار	جان خود ز آلودگیها پاک دار
بی نیازی گرتو را باشد هوس	بی نیازی در قناعت جوی وس
شاطر خود از محبت شاد کن	و ز محبت ملک دل آباد کن
بی نیازی و سلامت خوش بود	با محبت زندگی دلکش بود
لیک تقوی اصل هر فرخندگیست	زین صفت ارواح را پادشاهیست
گرتو را باشد سعادت آرزو	سوی تقوی بایدت بنهاد رو



ایدل من آفتاب اندیشه باش	دروغنی بخش و حرارت یته باش
فرخ آندل کانه آسا بود	نقش مهر و کین دو او پیدا بود
راز خود جز پیش اهل دل مگوی	چاره دل جز ز اهل دل مجوی
یادگیری خوش ز خود باقی گذار	که نماید زادمی جز یادگار
دوست حظ زندگی دانم بدوست	در کجا لیکن توانم یافت دوست
همی کز عمر گیری کام ها	نام خود سازی تو تا س نام ها

دوست من. این شعرها را که بموقع نوشتن این کاغذ گفته ام با غزلهائی که اخیراً از من گرفته ام حفظ کن میل دارم دفتر خاطرات پیری من قلب تو باشد و اگر خواستی عکس خودت را هم برای من بفرست که قلب من همیشه پیش صورت تو ایستاده است.

حسرت

تا کی گریه خواهم کرد مگر این اشک چشم تمامی ندارد؟ تا کی قلب
من آشفته خواهد بود مگر برای درد دل دوائی نیست تا کی
انتظار خواهم کشید مگر انتظار از دیدن اینقدر چشمان خسته و
دلپای شکسته در اطراف خود متأثر نمیگردد؟
چرا بجوانی ما رحم نکردند مگر گذشته‌ها بر خواهد گشت و ما
دوباره روی جوانی را خواهیم دید؟

وقتی تو غروب در خیابان طلوع میکردی آسمان و فرزندگان
آن بزبانی مشرق تورشک میبردند هر جا تو راه میرفتی امواج
نور و جمال برامون تو حرکت میکردند؟

تو مثل ستارگان بر نور خود را ب همه کس نشان میدادی همه کس
داشتیاق از دور بتو نگاه میکرد ولی بخاطر هیچکس نمیرسید
که بتو نزدیک خواهد گردید تو بجمال خود مغرور بودی و
کاینات بفزونی حسن تو معترف گردیده بودند .

سرو بیش قامت تو سراضاعت فرود آورده ، گل بروی تو میخندید
چمن بیای تو بوسه میزد ، مرغان چمن دور تو نغمه سرایی میکردند .
نسیم سحری از کنار خوابگاه تو به آرامی می گذشت . آفتاب صبحگاهی
به پیشانی تو باحترام سلام میکرد موی تو از دل شب سیاه تر و دل
تو از کانون خورشید باحرارت تر بود .

در گردش خیابان چهارباغ - اصفهان

نغمه سوم

بعد از مرك برادرت صورت تو ساده تر و معصوم تر و گیرنده تر به چشم من میاید و گلی که رنگ و بوی و طراوت او از خون دل و شمیم محبت و اشک چشم باشد زیباست و بینندگان را نیز متاثر مینماید .

بنا بود بشیراز برویم و میسر نگردید. دو سال قبل همین روزها شیراز بودیم و تو و خانواده تو با گرمی و محبتی که مخصوص شیرازیان است از ما پذیرائی نمودید.

من شیراز را دوست دارم و هر باری که بشیرا ز میروم آنجا را بهتر از بار پیش دیده و این شعر سعدی را میخوانم

هر نوشم که در نظرایم با بگری بار درم ز بار نخستین نگرتری

شیراز که بهارش پردداز بهشت است.

شیراز که آب و هوایش بهترین جمالها و ذوقها را می بروراند. شیراز که خاکش مانند سعدی و حافظی را برای همیشه در آغوش خود گرفته است

شیراز که ابنیه تاریخی او از اعتبار مجدد و عظمت ایران صحبت میکند شیراز که اهالیش بلند نظری و همان دوستی و تمتع از زندگی ار از نیاکان خود پارت برده اند.

شیراز که زبان شیرین بومی او هم آنقدر موسیقی است که دل هم مرا به چایب خود خواند دل بران قبول دعوتش میخورد است از سینه پرواز نماید رایکن ...

شاگرد عزیزم این کاشف را باغ امید آباده به تو نوشتم و جواب

نامه تو است که یکماه قبل نوشته بودی و بقدری خوب بود که
 آنرا برای خود نگاه داشتم
 کلمات آرامی را که يك قلب ساده با محبت برای گفتن و نوشتن
 انتخاب میکند همیشه دلنشین و مؤثر است
 من خوشحالم که شاگردانم اغلب بسادگی متمایل هستند و زندگانی
 ساده من در آنها تأثیر نموده است.

سادگی یعنی جوهر و حقیقت اشیاء که گرد عوارض بر آن نه نشسته
 سادگی و زیبایی دو کلمه است که پهلوئی هم نوشته میشود .
 دو حقیقتی است که از هم جدا نمیشود . و دو فرشته است که در
 يك آسمان پرواز میکنند . دختری که صورت خود را به آب و
 رنگ مصنوعی آلوده نمیکند ، در لباس او قیود تجمل نیست و در
 قلبش تزویر و دلی روئی نقش نه بسته ستاره است که برای سعادت
 خانواده و جامعه خود طلوع نموده است
 فقر و میل تجملی و زناشویی تربیت محکم و معتقدات مذهبی چهار
 عنصر کامل فساد و فحشاء است و باید وزارت فرهنگ با تمام نیروی
 خود بجای آنها کار و سادگی و اخلاق و دیانت را برقرار نماید .
 کاغذ مفصلی شد به این شعر تمام میکنم

باسادگی بساز نظامی که سهل تر آنگس گذشت کرده . کس ساده تر گذشت

دام

گره بزلف مزن سخت تر مکن بندم	که من بدام تو با دست خود خودافکندم
سجان بر آوری از آرزوی مشتاقان	یا بیا که بجانت من آرزو و مندم
ز بیم آنکه سوزد داش زگریه من	بجای آنکه بگریم ز درد می خندم
حفا و ناز بین کن مرا آنچه بشوایی	که از تو بکسلم از باز با تو پیوندم
بجز فراق که غمگین کند نظام دلم	بهر چه بر سرم آید ز دوست خرسندم
	در گردش خیابان چهار باغ خروب ۲۵ خرداد ۲۱

نامه چهارم

رفتن ناپهنگام تو مانند قضای ناگهانی ما را متعجب و محزون نمود
این چند هفته هم مانند چند هفته که تو بودی وقت ما گذشته
و بجای تو خیال تو ما را مشغول نموده است

کنار رودخانه، اطراف بیشه، سریل، در آغوش آنها، زیر سایه برگها، مقابل
روی ستاره‌ها هر جایا هم بودیم و هر جا خرم و با صفاست جای تو خالی است
لیک اندیشی، آزر و جوئی، دوست پرستی از خصائل ملکوتی است
که در هر قابی پیدا شد و جوئیست زلفتی، در آن خواهد بود
و بعد از رفتن تو هر کس اگر چه یکبار هم تو را دیده بود
نام و شخصیت تو را با احترام یاد مینماید من خوبی دوستان خود را
بانها میگویم و تحسین میکنم تا خوبی خوش مفتون شده و سعی کنند
نیکی در آنها ملکه گردد و اگر در خوبی و روشنائی افراط بود میگویم
قلب تو در خوبی و تابناکی اثرات نموده است

دوست عزیزم خوب از ما فرار کردی و نزدیکی او را بردوری
ما پسندیدی و جای شگفت و شکایتی نیست زیرا دل تو اینطور
حکم کرد و شاعر مجبور است از دل خود اطاعت نماید؟
نمیدانم حالا چه میکنی و چگونه روز گارت میگردد آیا
از آن کوی که بخانه او منتهی میشود میگذری.

آیا وقتی از در خانه بیرون میاید بین کسا نیکه سر راه منتظر
ایستاده اند تو را هم می بیند؟ آیا از زبان بی زبانها آگاه است آیا
بخواندن خطوطی که روی پانیهان محزون پیدا میشود آشناست
و آیا قلب او اینقدر بزرگ است که بهان عشق بکفر شاعر را داشته باشد ...

بی نیازی

متم که نیست مرا رنگ و ریب و خنده و ناز
 مرا ز تو است همه روشنی دل ای عشق
 نخست شرط طلب پایداری است ای دل
 کسی که بال و پر نفس را به تقوی بست
 نظام مردم آزاده آز مند نبند
 دل من است که با سادگی بود دمساز
 بناب تا ابد ای آفتاب ذره نواز
 جهان اگر همه دشمن شود بسوز و بساز
 پیام عشق کند با فرشتگان پرواز
 فرار کن اگر آزاده ای ز آز و نیاز
 ۱۷ تیر ۲۱ دریشه های اطراف اصفهان

فایده پنجم

این کاغذ را بجهت تو مینویسم

- ۱- اول جواب کاغذ تو است که مدیون نوشتن آن بودم
- ۲- موقع حرکت کسالت داشتم و بحالا الحمدلله بهتر شده ام و نمیدانم تو از خبر بهبودی من خشنود خواهی گردید
- ۳- مکانه ما باهم يك نوع کلاس ادبی برای تو است و از آن میتوانی استفاده نمایی .

نوشته بودی هر روز میخواهم بشما کاغذ بنویسم ولی نمیدانم چه طور بنویسم شاگرد من این کار مشکلی است ولی با ما درست و وقت بتدریج میتوان آموخت و تو برای اینکار استعداد و ذوق داری و پیشرفت خواهی نمود

فعلما همانطوریکه پیدر خود کاغذ می نویسی بمن بنویس و لفظ و معنی آنرا از سادگی و محبتی که خدا بتو داده است ترکیب کن نامه تو خراب و گیرنده و قابل خواندن خواهد گردید .

برای انشاء کتابهای زیاده نوشته اند و من این جا مختصری از آنرا

مینویسم که هم این کاغذ زیاد مختصر نباشد و دیگر از من گله نکنی که کاغذهای شما مثل نسخه حکیم چند قلم بیشتر نیست و هم تو اطلاع مختصری از نویسنده گی حاصل نموده کم کم شروع بکار نمایی اول - دانستن دستور و رعایت مراسم آن چنانکه گفته اند .

ندانی گراآیین و رسم سخن مکن خویشتن سخره انجمن دوم - مانوس بودن کلمات و دوری از چیزهاییکه فکر و روح خواننده و مخاطب را از قرائت و استماع میرنجاند چنانکه تمام کلمات شعر ذیل مانوس و مناسب و آرام و نزدیک بدل است و طبع بشنیدن و فهمیدن آن میل مینماید

بچان دوست که دشمن بدین رضاندهد که در بروی به بندند آشنائی را سوم ارتباط الفاظ با معنی . بطوریکه کلمات متناسب و قالب بامعنی خود باشند چنانکه برای ناپایداری دنیا و اغتنام وقت و تاریکی مرگ حافظ فرموده است

فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل چون بگذریم دیگر نتوانم بهم رسیدن چهارم - شروع سخن از نقطه حساس موضوع چنانکه در قطعه ای که من راجع بلزوم عفاف و پاکدامنی برای دوشیزه گان گفته ام شعر اول آن از این جا شروع گردیده است

دخترای آئینه آزم و مهر هان مبادا گرددت آلوده چهر پنجم - آشنائی بروحیه شنونده و خواننده و آوردن سخن مطابق مقتضای حال

چنانکه در ابتدای جوانی یکی را دوست داشتم که از من رنجانیده بودند و چون برای استمالت بمنزل او رفتم گفتند خفته است این غزل

داهتا گفته و برای او نوشتم و هنوز بیش از چند قدمی از خانه او
ور نشده بودم که خود را در آغوش او یافتم

بی سبب ترك من زار نمی باید کرد	بخدا این همه آزار نمی باید کرد
کشتی و سوختی و باز نمی بختی	بغداد این همه آزار نمی باید کرد
زیکی دل بیرو دل بیکی ده در شهر	همه خنق گرفتار نمی باید کرد
اینقدر خوب دل یاران مصیبت زده را	بهر دلداری اغیار نمی باید کرد
گفته اند از بتون دوست ترا میدارم	راست است این سخن انکار نمی باید کرد
حرف دل پیش کسی خوش بود غیر از دل	جز یاران که از یار نمی باید کرد
بیش محبوب نظاما سخن از عشق مگوی	خفته این فتنه ویدار نمی باید کرد

ترخاتمه این نکته را هم بتومیگویم که مجموع قواعد و احساس انشاء
خط میتواند شخص را بعالم انشاء آشنا نماید و بعد از دانستن آنها
مدتها تمرین و ارتیاض لازم است و بعلاوه قریحه نویسندگی قریحه خدائی
است که به بعضی اعطاء گردید و بعضی از آن بی بهره میباشد
و نمیتوان آنرا تعریف و توصیف و محدود و تحصیل نمود -
طیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد که نام آن نعلب امل و خط زنگاری است

وفا

ز روی مهر و وفا یاد از وفا کردی	فدای مهر و وفایت که یاد ما کردی
دام که به نشد از هیچ دارویی دردش	به اسجهای تو اش از خط خود دوا کردی
دگر چه میکنی ای آمان دون با من	دل مرا که تو از دوستان جدا کردی
یکی منم که به یادش راستی ای چرخ	تو سرو قامتیم از بار غم دو تا کردی
دها، کن دام از دام زلف خود ای یار	کنون که دامت از دست من رها کردی
نبود شیوه پیری بد هر دن ازی	نظام را تو بدین کنار آشنا کردی

پنجم شهریور ۲۱ در باغ امید آباده

نامه ششم

از آب به آب شدن هم کسالت من بهبودی نیافت و تا انسان زیر این آسمان زندگی میکند هرگز از سرنوشت خود در امان نخواهد بود نمیدانم اگر خداوند کسالت و دشمنی را خلق نمیکرد و انسان در سلامتی و محبت زندگی خود را میگذراند آیا بهتر نبود . . . ؟
و نمیدانم اگر اینطور هم بود باز انسان سعادت داشت یا خیر و آیا در عین حال که خود را سعادتمند میدانیم منقصتها و نگرانی هائی که مرسوم نیستند در خلوتخانه سعادت ما رخنه نکرده اند

آری . قلب انسان دریائی ژرف و بی ساحل است که آرزوها و بیوستگیها امواج آن هستند و داریم در حرکت اند و تا این دریا خشک و نابود نگردیده از این تراوشات گوناگون برکنار نخواهد بود .
سعادت واقعی دست رسی تمام چیز هائی است که طرف آرزو و تمایل انسان است و تا انسان مقهور طبیعت و بازیچه پیش آمد هاست هرگز سعادتمند نخواهد گردید

من بکسی دیگر اینطور کاغذ نمی نویسم و از اظهار تألم و دلتنگی خوشم نمی آید زیرا شکایت بزرگترین دشمن هتالت انسانست و دوستان را محزون و دشمنان را خرسند مینماید ولی تو غیر از دیگران هستی و کامه دیگری پیش من و تو نیست و سی سال است غیر از محبت چیزی از هم ندیدیم و صمیمیت و سخاوت ما دو تیرا از بین برداشته و ما دوشخص هستیم که دارای يك شخصیت میباشیم دوست قدیم صمیمی من غصه ها و قسی نگرفته بمانند سنگین تر شده و دل را نا بود میچکند

تو میدانی من بحوادث آشنا هستم وبامن مرك پدر ومادر و
 عزیزان - حبس وشكجه وتبعید - عشق وینوائی وجدائی - وباو
 محرقه ونقرس وبسیاری از آلام واسقام دیگر آمدورفت داشته اند
 ولیکن هیچکدام مانند این کسالت مزمن کبد ومعهده که در این
 چند سال اخیر با پیری دست بهم داده اند مرا بستوه نیاورده است
 بهرحال الحمدلله علی کل حال جای شکر است که هنوز زنده ام
 و صورتی از سیلی سرخ است وبجای اینکه گریه کنم میتوانم خود
 را متبسم وخوشحال نشان دهم

ز بیم آنکه بسوزد داش زگریه من بجای آنکه بگیرم ز درد میخندم
 نجف آباد اصفهان ۲۰ مرداد ۲۱

زادگاه ششم

این کاغذ سوم شهریور ۱۳۲۱ در خیابان وقانوشته شده
 این خیابان را که بطول يك فرسخ و دارای يك صدهزار درخت است رضای
 امید شاگرد و دوست قدیم من ده سال قبل در مزرعه خود فیروزی
 احداث ونام آنرا خیابان وفا نهاده است
 حصار دو طرف خیابان درختان صنوبر وكاج وچنار هستند وسایه
 های متحرك آنها در سطح خیابان باشعاعهای كوچك آفتاب که از
 خلال برگها تابیده مشغول بازی ودلتوازی هستند و من در پرده های
 هیچیک از نقاشان بزرگ سایه وروشنی بدین زیبایی ندیده ام
 گلپای الوان بهاری وبائیزی که پای این درختان کشته اند ورشد
 نموده از بین شاخه های سبز سر بر آورده است و در طرف خیابان بی شباهت
 بدو صفحه از زمرد سبز نیست که از دانه های قیمتی رنگارنگ جواهر

نشان گردیده باشد

اول خیابان بدرخت موزونی تابلوی نام خیابان نصب گردیده و پای
آن این شعر مرا نوشته‌اند

در این چمن نوزید از نسیم مهر و وفا نه سبز گشت درختی نه غنچه بشکفت
من تاکنون چندین مرتبه این خیابان را دیده‌ام ولی هیچوقت به نشاط
امروز نبودم .

سالهای پیش وقتی از این خیابان میگذشتم و هیجانی در روح من پیدا
میشد و چیزی برای کامتن درد دل خود می‌نوشتم کسی را نداشتم
برای او بفرستم و آخر آنرا پاره کرده و دور میریختم ولی امسال
اینطور نیست

امروز از اول گردش خیابان بیاد تو هستم و جمله بامحبتی که در کاغذ
خود نوشته بودی (چندی قبل به خیابان شاه رضا که شبها باهم برای
گردش میرفتیم رفتیم و بیاد شما بودم) بخاطر من آمده و می‌بینم چه
اشتغال و دلگرمی لطیفی بین خاطرات گذشته و زمان حال موجود است .
و چه در کسانی که گذشته آنها از چراغ محبت و درستی روشن است
سعادتمند هستند

وقتی روح مجذوب خاطرۀ خوبی از گذشته گردید انسان میخواهد
آچه از حواس توجه بحال و آینده است از کار بیفتد و همان باشد
که در گذشته بود و موجبات حال و آینده بهیچ وجه در گذشته او
داخلت نه نماید

شاگرد عزیز من . گذشته تو خوب است و پیشانی و آینده روشنی را
نشان میدهد شیرو خون و استعداد و تربیت که ریشه و اساس خوبی

و بدی مردم هستند در تو بآك و با حرارت و شایسته و کامل است و تو اگر بخواهی میتوانی از اخلاق خوب اجتماعی و آداب ستوده زندگانی برخوردار گردی .

تو باید يك دوره عالی خانه داری را تمام کنی دوره خانه داری که برای تو لازم است نه خانه داری ناقص دانشکده ها خانه داری بر دو قسم است خانه داری عمومی، خانه داری عالی

خانه داری عمومی دانستن چیزهایی است که در زندگانی عادی طرف احتیاج خانه است از قبیل آشپزی . خیاطی . نگاهداشتن میزان اقتصاد خانه حفظ نظافت و بهداشت و سادگی منزل و طرز تربیت طفل در دوره حمل و رضاع و اوان رشد

خانه داری عالی دانستن کامل چیزهایی است که در زندگانی اصل زادگان و زن و مرد با فرهنگ طرف احتیاج واقع میشود و نتیجه این علم است که دختران از شرف و ننگ زندگانی عالی و مزایای صورتی و معنوی آداب پسندیده و هنرهای زیبا بهره مند میگردند

مثلاً زن در این علم طریقی زندگانی باشوهر و رفتار با اولاد و پیوستگان و مماشات با کلفت و نوکر را دانسته و آنها را همیشه خوشنود و راضی نگاه میدارد

زن در این علم طرز مهمانداری انتخاب مواد غذا و ترکیب آنها و ترتیب میز و پذیرایی از هر يك از مهمانها باندازه شان و شایستگی او میداند و کسانی که بخانه او آمد و رفت دارند آداب پذیرایی او را سرمشق خانه خود قرار میدهند .

زن در این علم موسیقی را بخوبی می آموزد و نشان می دهد خانه که

زن و بانوی آن با موسیقی آشناست میتوان از آن خانه صدای دلپذیر
محبت و شادمانی شنید .

دختر من در يك كاغذ يك كتاب رانمی توان نوشت ولی برای عظمت
آسمان نشان دادن ستاره کافی میباشد و بهر حال تو باید بدانی که
سعادت خانه بسته با خلاق و اقتدار معنوی زن است و زن باید بانغمه
قلب و احساسات و پیروی جمال و کمال خود بخانواده خود گرمی
و نشاط داده و وقتی پیش آمد ناگواری بخانواده روی می آورد
دیدار او برای همه مایه تسلیت و دلگیری باشد

الهام دل

دلا ز کبابه دیرین خود سفر کردی	بفصل پیریم آخر تو در بدر کردی
بجای آنکه جهانی بسوزد از آهم	چه میشد از بدل سخت ادائر کردی
خدایت ایندل غم دیده شادمان دارد	که پیش از آمدن غم بمن خبر کردی
نبود در دل تو گر محبتی با من	چرا بچشم محبت بمن نظر کردی
بدیگری نتوانم پس از تو دل بستن	تو مرغ عشق مرا بسته بال و پر کردی
تو ای ستاره دل روز و شب بتاب بنواز	اگر چه روز من از شب سیاه تر کردی
نظام سوخته بودی یقین ز آتش دل	اگر نه با تو کمک دیدگان تر کردی

سر آسیای رحیم آباد آباده دهم شهریور ۳۲۱

مست عجب می

در اول قدم رشته مهر بستند	ندانم چه دیدند که آخر شکستند
دل زار ما را ربودند و خستند	حریفان چنان عهد و پیمان شکستند

که گوئی نبود است هیچ آشنائی

چرا مرا فراموش کردند ! چرا بستگان من جواب نمیدهند ! و چرا
روح بلند پرواز مرا در راه انتظار متوقف ساخته اند . ؟

آیا دیگر تأثیری در گفته‌ها و نوشته‌های من نیست ! و یا محبت و
حقیقت‌سناسی از دل‌های دیگران برخاسته است . ؟
چه شدند آن نوشته‌هایی که مرکب آنها از خون و آتش و اشک و
آبرو بود و کجا رفتند آن دل‌هایی که از شنیدن يك حرف محزون
متأثر و مقابل يك آه آب میشدند .

این تمایلات موقتی این نوازش‌های مصنوعی این گل‌های کم دوام
این رویاهای بی‌تمیز این رنگ‌های غیر ثابت چه قدر دلفریب هستند
و بعد از گذشتن چه خاطره محزونی برای ما باقی می‌گذارند .
ای فرشتگان مهر گسل و ای ستارگان بدبختی کاش از اول مقابل دل
ما نمی‌ایستادید و آرزوی ما را از خواب بیدار نمی‌کردید

کاش کالبد ضعیف ما در دریای انزوا که امید گوهر و بیم هلاک در آن
نیست جای گرفته بود و کاش روح فرسوده ما در گوشه‌ای از آسمان یاس
که کانون آن خاموشی است و ستارگان با چشمک غدر انگیز
قلوب بیچارگان را صید نمی‌کنند می‌آرمید

دل من در مقال حوادث سخت و سنگین شده بود ولی وقتی سنگ‌های سخت
میشکنند ناله‌های آنها جان خراش تراست
چه خوب بود میتوانستم کتابی باسم آهین عشق بنویسم و آیات سخت
و مرموز آنرا تفسیر کنم و جزو تحصیلات اجباری بگذارم تا بتدریج
از عده کسانی که در این تپه سرگردانی گرفتار میشوند کاسته گردد .
دریغاً اقلیم محبت در عصر ما خراب و خالی از سکنه است و افسوس
شب‌نمی‌که روی گلی عشق نشسته و آنرا به آب حیات مانند مینمود
امروز بزهر قاتل مبدل گردیده است .

تعمیر و وفا

- ۱- صبح بامید خدا و شوق دیدار تو از خواب برمیخیزم
- ۲- جز از خودم از هیچکس نمیتروسم.
- ۳- روح خود را به عشق و جمال خود را بسادگی و بدن خود را بوزنش توانا مینمایم
- ۴- کار و پیش آمد مساعد بخت و اقبال من است.
- ۵- همیشه سعی میکنم با نشاط و خویشتن دار باشم
- ۶- دنیا را اینقدر مهربان نمیدانم که از جفای وی برنجم و زندگانی را اینقدر جدی فرض نمیکنم که غصه های آن را فراموش نمایم
- ۷- اگر مسئولیتی را قبول کنم انجام میدهم ولی تا میتوانم از قبول مسئولیت خودداری مینمایم.
- ۸- آنقدر از مال و قوه که محتاج بکسی نباشم و بدوستان کمک کنم برای من کافی است.
- ۹- درهای آسمان بروی من باز است باید بال و پر خود را درست و محکم نمایم
- ۱۰- دیدار دوستان خود را محترم میشمارم.
- ۱۱- نیکی و محبت بمن قول داده اند که تا وقت مرگ جوان باشم.
- ۱۲- مرگ آخرین صفحه را که از کتاب زندگانی من زایل نماید صفحه حق شناسی است

وارستگی

فراری که دیده‌است از دست یار
 کند شتم من از هر نا پایدار
 که حلقه زده گرد هر گنج ما
 مشو در راه بنه کسی خا کسار
 طب و صل د یه یم و صبح بهار
 نگاه از پائی بر ای فسرار
 رفیق که میخواستش یار غار
 یکی خالص و آن دگر بر قبار
 بسوزی ز عشقش تو پروا نه دار
 رفیق از رفیق است اگر یار یار

من از یار خود کردم آخر فرار
 مرا یار چون عمر بودی ولی
 بهر روی و موئی هبت دل میند
 بر افلاک آزادگی تکبه زین
 بند چون شب و روز و آرسنگی
 پر و بال خود تا توانی میند
 که شاید بناری گر یزانه ت
 کجا آید دو دل را بهم بستگی است
 بخندد بسوز تو او و هجر شمع
 نجو بند جز راحت یکه دگر



چو دیدش که تا صبح بگریست زار
 یار د بجز مبهو تلخ یار

بجنون چو عوش گفت یک شب پدر
 درختی که پرو روی از آب شور



همه جانی و رو بهر کس گذار
 به نا کامی دیگران کا مکار
 که ای پیش عهد و وفا شرمسار
 که ما بیم گر یان جو ا بر بهار
 مزرعه فیروزی - امید

صبا ای چو گل مهرگان ست عهد
 به ره بینی از دلیری را که هست
 سلامش رسان از وفا و بگوی
 تو شاداب میباش و خندان چو گل



فصل هشتم

این دو ماه هم اینجا مثل باقی سرد در نقاط مختلف دیگر گذشت و وقتی دلبستگی بجای مخصوصی نباشد در همه جا میتوان بسر برد و آدم تنها و بی علاقه هر جا بخواهد زندگی میکند و با هر کس میل داشته باشد آشنا میشود .

میگوید ، می شنود ، می خرد ، می خواند ، می رقصد ، نشاط مینماید ولی مانند درخت کم ریشه است که طراوت آن موقتی بوده و سبزی و شکوفه آن در زمی نماند .
حالا درختی را که باید حتما بکنند با ریشه باشد بهتر است یا بی ریشه و آدمی که ناچار باید بگذرد با علاقه باشد آسان تر خواهد گذشت یا بی علاقه مبحث قابل مطالعه و دقیق است و مسائل حیات هر کدامی در جای خود مشکل هستند و غیر از خداوند که مالک بالا مستحقان آفرینش است هیچکس از حقایق امور زندگی آگاه نیست .
علاقه زندگی را سنگین و محدود و مقید مینماید و از طرفی حس علاقه و مالکیت جزو طبیعت بشری است و آدم هر قدر پیر و منزوی و مجرد هم باشد باز محتاج به علاقه و محبت است و آنجا که هیچ آرزو و علاقه نیست آنجا وادی بین حیات و مرگ است و زندگی هر آن با تاریکی و خاموشی توأم خواهد بود .
بشر از وقتی که به پستان مادر علاقه پیدا میکند تا وقتی که شربت مرگ را می چشد تمام تلاش او برای نزدیک شدن به آماجهای علاقه است و جنگها و خونریزیها و شکستها و پیروزیها همه سر آرزوهای هستند که از دل علاقه بر خاسته اند

دوست عزیزم میخواستم از بی علاقه گی و مزایای آن با تو صحبت کنم ولیکن پس از نوشتن چند سطر مغلوب احساسات خود گردیدم و بجای وارستگی از دل بستگی صحبت نمودم و گویا اراده و استدلال از اول با روح شاعر ارتباطی نداشته و طوفانها و امواج این دریا بقدری زیاد است که هیچ کشتی در آن ساحل مقصود نخواهد رسید

رجال بزرگ فوق العاده هیچوقت مغلوب کیفیات و حوادث زندگی نمی شوند همیشه بر آرزوها و عواطف خود حاکم هستند هیچ محیطی آنها را تغییر نمیدهد و هر محیطی را که نخواهند میشکند و عوض میکنند لیکن بزرگی شاعر در فوق العادگی احساسات اوست يك بامداد قلب شاعر با يك هوا و يك آفتاب شب نمیرسد چقدر صبح ها که با روح پر از نشاط بظلموع آفتاب درود فرستاده و چقدر غروبها که با چشم پر از اشک بشفق نگاه نموده است . قلب شاعر آینه طبیعت است و صور حوادث لحظه بلحظه در آن نقش می بندد و چون تألمات جهان از کامیابها بیشتر است اغلب قلب شاعر محزون است و بندرت سیمای شادی در آن دیده میشود . من دیوانهای شعر دیده ام که دیباچه آنها با آب طلا و خاتمه آنها با خون دل نوشته شده بود .

بهر حال این نامه هم که بنویخته شده شاعرانه و از روی احساسات و علاقه است و يك علاقه جای همه چیز را در زندگی میگیرد در صورتیکه هیچ چیز جای آنرا نخواهد گرفت .

نامه فهم

نشاط و شغف باغبانی که گلپای شکفته باغ باولینخند میزنند و شاخه های برومند بوستان مقابل او سر احترام فرود آورده باندازه شکفتگی قلب و نشاط خاطر معلمی نیست که شاگردان او بعد کمال رسیده و از او قدردانی مینمایند

نامه تو که صفحه از حق شناسی بود رسید و اگر محصلین همه چون تولایق و بامحبت بودند سختی ورنج معلمی آسان میگردد. نوشته بودی درسا و اندرزهای من بتو نیروی زندگی و ذوق کار و حس ارتقا جوئی داده و کلاس من ستارهایست که دو تاریکی ها و متاعب زندگی قلب تو را بطرف صبر و امید راهنمایی مینماید. شاگرد عزیزم من هم معلمی داشتم که احساسات لطیف قلب مرهون اوست و روانم در پر تو عنایت ارمستطیع گردیده است و از خدای مهربان مشلت مینمایم که به برکات روح قدسی او به آموزگاری و گفته ها و نوشته های من معنویت و روحانیتی عطا فرماید که شایسته حسن ظن شاگردانیکه بسوی من گرویده اند بوده و قلب من چون سنک سیاهی نباشد که او را از روی اشتباه آینه نابناک فرض مینماید. اما کتاب یادگار اروپا که تو معذوب آن شده و دوستان اروپائی که ترجمه بعضی از قطعات آن را شنیده از تو خواهش کرده اند تمام آنرا ترجمه و طبع نمایی :

این کتاب صبیح صادق روح من است اگر با آفتاب قلب دوستان من بهم نزدیک گردیده و همدیگر را نوازش نموده اند جای شکفت نیست زیرا طرز احساس و ادراک بعضی از قلوب باهم شبیه و

چنان است که از يك كانون مشتعل شده و در يك غمگده پرورش دیده‌اند و يك ندای غیبی و يك آماج عشق آنها را با هم مربوط و متحد ساخته و آرزوهای آنها همیشه نزدیک یسگد بگر پرواز مینمایند .
ترجمه این کتاب بزبان فرانسه کارمشکلی است ولی برای تو که در زبان فارسی و فرانسه قوی هستی و بلطف طبع و قریحه تو معتقد هستم غیر ممکن نیست و میل ندارم خواهش تو را رد نمایم و اجازه میدهم به ترجمه و طبع آن مبادرت نمایی

یا که ویران منزلی بی خان و مان
با کسی بیچاره چون خود شو کند
تقه زاری هم زنجیرها
شعله‌های قلب عالم سو ز من
هرچه جز عشق است و یاری سوخته
با نوا ی قلب زار من خوشی
این سر آب کامرانی من است
ای رفیق همدم و همراه من
وز قبول آن نهدل را گاهشی است
که فتاده تازه اش برقع ز چهر
مطالع گردند زین محکم بیان
شرش کوه شرق اقبال تست
شعله عشق دل سو ز نده است
انتظار بوستان از نو بهار
وین تن قدسی نشان عشق من
جامه زینده و زیبا دهی
هم ز بانان حقیقت گوی او
عشق آموزند و جانبازی و پنه
ای دلت دور از بدی و کاستی

خود مگر بشکسته با لی تا توان
سوی این رائه زهر سو رو کند
هست در زندان از جان سپرها
ای که شعر و اثر غم آمو ز من
در نیادت آتشی افروخته
با کتاب یادگار من خوشی
این کتاب زندگانی من است
از من ای شاگرد دل آگاه من
خواهشی داری و این خوش خواهشی است
که کتاب یادگار من ز مهر
ترجمه سازی و مغرب خاکیان
خاصه آن کو قینه آمل تست
همدم و هم بستر آینه است
از تو دارد در ارو یا انتظار
که بین عموی روان عشق من
یکری فرخنده و رعنا دهی
کو وهم کیشان معنی جوی او
از جمال این کتاب سود مند
ای رفیق ای ترجمان راستی

که کنی تو ترجمه این نامه را
تارو گل بسیار دارد این درخت
خاصه این نامه که کارش بادل است
نغمه و شبرین سر بسر آیات عشق
چون دل پروانه پر از عشق و سوز
لفظ آن شایسته معنی شود
که جهانی بهره ور گردد از آن

من بودم اجازت از وفا
لیک باهش باش کین کار است سخت
ترجمه از اصل کاری مشکل است
نامه ترکیبش از ذرات عشق
همچو برک گل لطیف و جان فروز
سمی کن کین ترجمه شیوا شود
طایع ساز و منتشر کن در جهان

تا بگیتی ماند از کس یادگار

یادگار ما بماند یا بسدایر

اول تیر ماه پل خواجو اصفهان



رمضان و مساجد اصفهان

عصر روز اول رمضان است و موقع مناسبی برای رفتن بمساجد اینجا که هر کدامی در جای خود یکی از نقاط برجسته شهر و قابل دیدن میباشد بدست آمده است .

رمضان ماه خدا و مسجد خانه خدا و ما بتند خدائیم و در این ماه وسائل ارتباط با خدا زیاده تر می باشد من میدانم مقام کبریائی از این کیفیت و خصوصیات مبراست

از زبان و از مکان والا تراست	ز آنچه می بینم او بالا تراست
گردش کون و مکان را اختیار	نیست در آجا زمان را اعتبار
هست هر نفسی در آجا چون بهشت	بیر و بهمن آذر و اردیبهشت
روز و شب در محفل خورشید نیست	سال و مه در عالم جاوید نیست

ولیکن اقوال پیغامبران مبتنی بر حکمتها است و گروندگان هر آئینی باید ظاهر و باطن آن آئین را حفظ نمایند طفولیت و سالهای اول بلوغ من در یک خانواده مذهبی گذشته و تربیت محکم خانوادگی در من ملکه گردیده است .

آن سفر خیریه و عقیده ها و امیدها و توجه ها و التجاها ، آن سفره خانوادگی و صورتی باحتمیت و فرسودن سفری برای همسایگان و بی نوایان و دعای شکرانه سفره ، آن رفتن قبل از طلوع آفتاب بسلام اهل قیور و یاد گذشتگان و دیدن فرجام زندگی و عاقبت آنها و نیازها و تکلیفها و گیر و دارها

آن حضور در نماز جماعت و مجلس تلاوت و پای منبر و عطف هر یک در روح من آری زبانی نشدنی گذارده اند و علاوه بر همه اینها

من عاشق این بناهای با عظمت فردوس طرح هستم و هر وقت رفقا مرا گم میکنند پای یکی از این کاخهای آسمانی میایند که ایستاده‌ام و دیدگانم از شدت نگاه خسته و از زیادی شوق ولذت اشک آلود گردیده‌است. این ساختمانهای تاریخی که حس ایمان و عشق به آبادی و ذوق صنعت و نفوذ امر و طول امل و حسن ممارست سلاطین گذشته ایران عوامل بنای آنها بوده و دقت نظر و زبردستی و اعجاز صنعتگران ماهر ایرانی به آنها جمال و عظمت ملکوتی بخشیده است.

این آجرهای کاشی که بگل و برگهای بهشتی منقوش گردیده این سنگهای مرمر که چون سینه فرشتگان نرم و زیبا است این خطوط برجسته طلائی که چون اشعه خورشید روشن و بانفوذند مجموعاً مانند کتاب جامعی از شاهکارهای صنعت هستند که ارباب ذوق در مقابل هر صفحه از آن سر تعظیم و احترام فرود میاورند .

درینا از این خاک صنعت گناه	درینا از ایران و آن فرو جاہ
و زان نگردان هنر پیشگان	درینا از آن نازک اندیشگان
تو یسند گان عطا رد شیم	و زان چیره دستان مانی قلم
چه شد این همه خاوه سحر ساز	که چایند شاهان صنعت نواز
هنر هایشان زنده مانند بسی	نمانده اگر زنده زایشان کسی
خطوط و نقوش دل و جان نواز	بناها و آثار کیو ان طراز
دید است رخسار صنعتگران	بود همچو آینه کاند ر آن

بهر حال این چند روز دیگر که در اصفهان هستم امید وارم
بیشتر از این آثار باقیه استفاده نمایم .

اینجا حول و حوش مساجد مردمی به نظر می آیند که ظاهراً
روزه هستند و خدا کند روزه دار حقیقی بوده و از آنچه متعلق به

دیگران است امساک نموده باشد چشمی که هیچوقت به بدی نگاه نمی کند .
 دلی که هرگز بدی خلق خدا را نمی خواهد برای همیشه زنده است ،
 و من کسانی را می شناسم که روزه بدنیا آمده و روزه از دنیا رفته
 اند و دوره عمر آنها پیش از یک روز امساک و خودداری و تقوی نبوده است

۲۴ شهریور ۲۱ در میدان شاه مقابل سردر با عظمت مسجد شاه نوشته شد



خواب و رؤیا

به دلداده از کف شکیبی است خواب
یکی از بخار و یکی از آسمان
ز کما نون پر تابش ایزدی
که از او ست رونق چراغ بسدن
حوا سند پیدا رود دل هو شیار
بدن داد از کف توانای خویش
همه شادی و غم شود در حجاب

موجب عالم و لغریبی است خواب
هنیدم که هر تن روان است و جان
فروغی است جان ثابت و سرمدی
روان است و روح بخاری تن
چو در تن بود منبسط این بخار
وگر منقبض گشت در جای خویش
به تن چیره گردد زهر سوی خواب



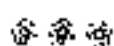
به از یای افنادگان دستگیر
بود در نو یا کسی و آلودگی
بشهرت فرود رفته که یای تو
تقاضا کند از تو تبار خویش
رود خواب و از خود شود بی خبر
بدن یکسر از اعتبار او فته
شود ز یجهانی دیگر بال زن
قدم بر فراز ید بر نه سپهر
بزی بر آرید افلاک را
فروغ وجودی و طیف عدم
تو هر آتی از عالم دیگری

ایا خواب ای نشسته دل پذیر
توئی مهر تشویق و آسودگی
کهی عالم عقل ما و ای تو
بدن چون شود خسته از گبار خویش
تو به هیش آسایشی مختصر
قوای بهیمی ز کار او فته
چو فارغ شود روح از حبس تن
تو اش بال بر بال بنهی ز مهر
گذارد در زیر پا خاک را
ندانم ترا چیست خود کیف و کم
تو زین عالم عنصری برتری



جهان بود پر شور و غوغا و جنگ
شود نیمی از خانه قعم خراب
نبودی در آن خاطر ی درد مند
بیکدیگر از قهر آویختن
نبودی اگر در چمن پیش خوار
ن - د

نبودی اگر خواب و مرگ و درنگ
شود نیمی از عمر چون صرف خواب
جهان بود تر هنگهی د لبند
نمی بود اگر جنگ و خون ریختن
ندیدی کسی لایه داغدار



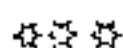
یکی از دوستان فاضل قدیم چند هفته قبل در خواب دیده بود

یکی از اقوام او با بالهای سفید بالای یکی از بقاع متبرکه که کاشان پرواز مینماید و صبح بوسیله تلگراف از حال او استعلام نموده و معلوم شده بود که در همین شب بر اثر کسالت مختصری ناگهانی فوت کرده و بعالم روح صعود نموده است .

بعد از این واقعه در طی مکتوب مفصلی از من تقاضا نمود چیزی از عالم خواب و رؤیا برای او بنویسم و چون فراغتی داشتم و انجام تقاضای او بر من لازم بود این مختصر را نوشتم که بخواندن آن خود را مشغول نماید .

تصنیف کامل و اظهار عقیده درست در این موضوع مهم که نیمی از حیات بشر در اختیار اوست محتاج بوسائلی از قبیل مطالعه و ریاضت و کاستن از علائق مادی و داشتن قریحه استنباط و بدست آوردن مهارت کافی در خواب مغناطیسی و نیروی کامل برای تلقین و غیره میباشد که من فعلاً فاقد تمام آنها هستم و اگر توفیقی رفیق شود بروح از آلائشهای بهیمی تا اندازه خود دراپاک نماید و دل از دانش امروزه خود قدمی فراتر گذارد و از عالم غیب باو توجهی مبذول فرماینده در تعقیب این مقاله که بیش از فهرستی از اقوال پیشینیان و متأخرین نیست آنچه را فهمیده و استنباط کرده باشم خواهم نوشت و ضمن انجام کارها بعنایت ازلی باز بسته است شب شانزدهم مرداد سال گذشته منزل دوست خود کریم فاطمی در خواب دیدم مجلس ملی را با قوه نظامی بطور فوق العاده منعقد ساخته بودند و پشت سر هر یک از وکلا یک نفر سرباز با تفنگ ایستاده بود .

ترس و وحشت در پیشانی و چشم همه دیده میشد پادشاه را پشت تریبون آوردند و اجبار خود را باستغای از سلطنت اظهار نمود و از بالای سر شاه پرده سیاهی شروع به پائین آمدن نمود و بین مجلسیان و او حایل گردید. بقیه این خواب شبیه بالهام مقرون بمطالبی است که اظهار آن برخلاف رویه مناسبت و از ذکر آن اینجا خود داری مینمایم ولیکن صبح آنروز برای رفقا نقل کردم و از سوم شهریور که شروع به تعبیر نموده است ناظر رؤیای من میباشد



خواب از عجایب خلق است ما از خیر و شر در خواب چیزهایی می بینیم که در بیداری بحکم خداوند بما خواهد رسید

حضرت علی

در مرض موت حضرت رسول اصحاب متأثر بودند که پس از این وحی آسمان از ما میگردد و راهی بدانستن آتیه زندگانی خود نخواهیم داشت حضرت فرمود بعد از من وحی منقطع میشود ولی مبشرات باقی است عرض کردند معنی مبشرات چیست فرمود :

« رؤیای صادقه که مردم پاکدل و نیک اعتقاد میبینند و مؤثر میباشد »

خواب آمد مرغ جان از حبس رست	چنگ و چنگی را رها کرد و رست
گشت آزاد از تن و رنج جهان	در جهان ساده و صغرای جان
جان او آنچه سزایمان عاجز را	کند رهن چنانگر ما نشدی مرا
بی پروایی یا سحر میکرد می	بی لب و دندان شکر مبعودی می
	مولانا جلال الدین

خواب و رویا

خواب عبارت از قبض و تمرکز روح بخاری است در مرکز خود. روح بخاری یا روان جسم لطیفی است که بر اثر اعتدال ترکیب عناصر از لطیف ترین اجزاء اغذیه متکون میشود و اولین چیزی است که در جثه انسان تکوین شده و واسطه تعلق نفس به بدن و ترکیب قوای نفسانی و حیوانی و وسیله اتصال قوی به آلات آنها است و بسط و سرریان او موجب بیداری است و خواب عبارت از قبض و توجه همین روح است به مرکز خود یعنی قلب یا دماغ و این کناره گیری از تمام قوی نمیباشد بلکه قوای نباتی از قبیل مولده و نامیه و غاذیه مشغول کار خود هستند و از این جهت است که در موقع خواب تنها حواس ظاهری تعطیل نموده و قوای طبیعی بکار خود مشغول میباشند.

استراحت روح بخاری بر دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی اول مانند آنکه بواسطه بیداری و کار کردن قوای حساسه و محرکه از روح بخاری کاسته شده و برای کسب بدل ما بتخلیل به مرکز خود توجه حاصل میکنند زیرا حرکت و حس بدن بواسطه روح بخاری است و حرکت و کار طبیعاً روح را فرسوده نموده و آنرا محتاج به استراحت و مرمت مینماید.

دوم مانند اینکه روح بخاری بواسطه تعبیه که او را عارض شده و به تخلیل برده است به انتعاش خود نیازمند شود.

برای توضیح مطلب فرض میکنیم: روح بخاری چون شده و

قلب چون چراغ و خون سیاه قلب که سرمایه زندگی است بمشابه
 فتیله چراغ و اغذیه لطیفه که روح بخاری را تغذیه میدهند
 بمنزله روغن چراغ و حیات و حس و حرکت و نمو بدن مانند
 روشنائی چراغ است و همانطور که وقتی روغن چراغ تمام شود
 شعله آن خاموش میشود روح بخاری هم اگر بدل ما بتحلل کسب
 نکند از بین خواهد رفت و همانطوریکه فتیله چراغ گاهی سوخته
 و خاکستر شده و چراغ دیگر هر قدر روغن داشته باشد بدون
 فتیله نیسوزد همینطور خون دل بر اثر تصادمات سخت و ناگهانی
 ممکن است محترق و چراغ زندگی خاموش گردد و چنانکه
 گاهی شعله چراغ بواسطه تند بادی ناگهانی خاموش میشود روح
 بخاری نیز بواسطه قتل و انتحار و سرک غیر طبیعی از کار می افتد
 و بطوریکه خاموشی چراغ خاتمه بقای اوست خاموشی روح بخاری
 هم انجام زندگانی مادی است و همانطور که پس از خاموشی چراغ
 دیگر نوری نیست که اطراف را روشن نماید همینطور هم پس از
 اخفاء روح بخاری بدن تاریک شده و انوار قدرت و حس و اراده
 او زایل خواهد گردید .

تقاید دیگر در باره خواب

وقتی قوای ما خسته و محتاج باسراحت و مرمت میشوند میخواهیم
 و وقتی بکلی از کار می افتند اثر شراب بدن ما را فرو خواهد گرفت
 موقع خواب حواس ظاهر از کار می افتد و حواس باطن در
 تحت اراده و اختیار ما نیست پس ابرء اول بدن از قبیل چربان

خون و تنفس و تغذیه بکار خود مشغول میباشند باینواسطه آدمی که در خواب عمیق بی رؤیا است شبیه است بحیوانیکه نیمه نوقانی مغز او را برداشته و حس و حرکت او را گرفته باشند و برای او فقط زنده گانی نباتی باقی مانده باشد.

موجبات خواب

علت واقعی خواب هنوز معلوم نیست بعضی گفته اند عملیات مخصوصی در سلسله اعصاب و مغز پیدا شده و خواب حاصل میشود و پس از تمام شدن آن عملیات بیداری روی میآورد بعضی کم شدن اکسیژن بدن را علت دانسته و بعضی کم شدن خون مغز و انقباض و تراکم لوله های دموی را موجب دانسته و بعضی تمرکز سمیات را در مغز علت خواب فرض نموده و گفته اند در موقع بیداری و کار ماده سمی تولید و زیاد شدن آن در بدن باعث تخدیر و رکود اعضا گردیده و هنگام خواب متدرجا ماده مزبور منحل شده و بیداری روی مینماید.

بعضی دیگر عقیده دارند مواد زنده که در نسوج و مراکز بدن در مدت بیداری بواسطه حرکت اعصاب و عضلات بمذرات بی فایده تبدیل میگردد متدرجا از جای خود خارج و وارد خون شده و از خون مایع رقیقی بجای آن وارد میشود و نسوج مزبور وقتی از این مایع پر شد حالت رخوت و کندی در آنها پیدا شده و تراکم این مایع رقیق موجب خواب میشود و در مدت خواب و راحتی مایع مزبور بوسیله ریه تبخیر و نسوج بحال طبیعی بازگشت نموده

و خواب تمام گردیده و بیداری شروع میشود بعضی میگویند چنانکه بیداری عالم مخصوصی است خواب هم عالم مخصوصی دارد که مقدم و مکمل عالم بیداری است زیرا عالم بیداری مستقل بالذات نیست و انسان در هر چند ساعت بکسب و مدد خواب احتیاج مبرم پیدا مینماید و اگر بخواب نرود و بدل مایتهلجلی نیابد فرسوده و بی طاقت شده و از نشاط و خرمی باز خواهد ماند . خواب دارای خاصه ایست که موجب تجدید قوای بیداری است و این خاصه که قوه معوضه است و باعضاء که در بیداری بواسطه کار خسته شده اند بدل مایتهلجلی میدهد فقط در عالم خواب وجود دارد و عالم بیداری بکلی ازان بی بهره است .

بعضی دیگر بر آن هستند که نفس مرکب از سه طبقه است ۱ - غرائز قدیمه ۲ - عقل باطن ۳ - عقل واعی - غرائز قدیمه : قوای مشترک بین انسان و حیوان است مانند حرکت و میل و شهوت و غیره . عقل باطن : پادشاه رویا و خواطر است و فرمان او در سراسر اقلیم خواب نافذ و جاری است - عقل واعی : مری زندگی و موجد آداب و اخلاق و صنایع و علوم است و مدنیت و اهلیت و شخصیت و کمال انسان مرهون اوست .

این سه طبقه زندگی از حیث ثبات و استقلال یکسان نیستند و اهمیت و پایداری هر يك با اندازه طول عمر و قدمت آن میباشد و چون غرائز قدیمه بر عقل باطن و عقل باطن بر عقل واعی مقدم است لذا عقل واعی از همه کم دیاستر است و بعد از آن عقل باطن

و آخر همه غرائز قدیمه از کار میافتند. مثلاً اگر ما مخدوری استعمال کنیم اول عقل واعی از پای درآمده و مجال بحث در علوم و رعایت اخلاق و آداب برای ما باقی نمانده و بخواب خواهیم رفت و عقل باطن که در بیداری در تحت تسلط عقل واعی بوده آزاد گشته و ما را سرگرم خواطر و مناظر خود خواهد نمود و اگر مخدر قوی تر و یا خستگی ما زیادتر باشد آنوقت ممکن است عقل باطن هم بخواب رود و ما دیگر در خواب هم چیزی نه بینیم و از نشئات و خاطرات عقل باطن اثری باقی نمانده و فضای آن چون آسمان عقل واعی تاریک و بی فروزنده بماند و اگر از این درجه هم بیشتر در شرب انکل افراط شد آنوقت غرائز قدیمه نیز از پای درآمده و موقتاً اشتها و شهوت و غیره از کار خواهند افتاد و **ماهیه** این خواب بخواب مرگ منتهی میگردد.

بنا بر این مراتب خواب از کار افتادن بدن است بواسطه خستگی عقل واعی در اغلب و بواسطه تلقین و ایحاء در بعضی از اوقات. خواب طبیعی و خواب مغناطیسی از یک جنسند ولی از حیث درجه با یکدیگر فرق دارند چنانکه ممکن است شخص در موقع خواب به نفس خود ایحاء و تلقین نماید که در ساعت معینی باید بیدار شود و در همان ساعت بیدار شود. در خواب مغناطیسی هم همین عمل مجری میشود منتهی چون قوه آن زیادتر است ثابت تر و درست تر از خواب طبیعی انجام خواهد یافت.

در خواب طبیعی عادت و انس و توجه دخالت دارند چنانکه

غیر از این عالم به بیند عالمی	جان رها از بند تن گردد همی
در فضای عشق افرازد بساط	مرغ دل آید به پرواز از نشاط
روشنائی بخشدم بر دیدگان	صورت ای آفتاب ملک جهان
عالم عشق و تولای منی	خواب اگر هستم تو رویای منی
خرمی بخشش هل غم دیده ای	ورسکه یدارم تو نور دیده ای
در خیال تو گذارم روز و شب	من به بیداری و خواب ای نوش لب
تابشی از آفتاب روی تو	لیک باید چند به ای از سوی تو
بی دوا این درد را بهبود نیست	ورنه کوششهای ما را سود نیست

رؤیا

ن . و .

انسان مرکب است از جسم و جان جسم متعلق بعالم سفلی و روح متعلق بعالم علوی است و مجموع این ترکیب بهر دو عالم ارتباط دارد و خاصه خواب مربوط بعالم روحانی است و باین واسطه گاهی خواب همچون عالم کشف و مشاهده است و رؤیا مانند وحی آسمانی انسان را از حوادث آینده مستحضر مینماید و باین واسطه عبارت است از آنچه در خواب دیده میشود

رؤیا بر دو قسم است صادق و کاذب

رؤیای صادقه مبنی بر دو مقدمه است اول آنکه اصول کائنات از ازل تا ابد در عالم باری تعالی و عقول قادسه و نفوس سماویه موجود است دوم آنکه از شان نفوس بشری است که بدان مبادی اتصال یافته و صورتیکه در آن مبادی نقش بسته است در آن نفوس منعکس گردد و بی بهره ماندن بعضی از نفوس نه بواسطه عدم قابلیت فطری آنها است و نه برای آنکه در آن مبادی

بخل و امساکي باشد بلکه توجه نفس به بدن و آلودگي آن به هوا جس
زندگانی از این اتصال و ارتباط جلوگیری مینماید و ممکن است
بوسیله ریاضت و تلقین اخلاق کریمه و ترك خصایل ذمیه، نفوس
علیل آلوده را معالجه نمود

رؤیای صادق را میتوان بردو صورت تقسیم کرد اول آنکه
نفس قوی و تابناک است و در درگاه عالم ملکوت نشسته و موقع
خواب که از اشتغال امور مادی فارغ شده است بمقتضای طبیعت
اصلی خود بعالم بالا که صور واقعی همه چیز در آنجا نقش بسته
و بلوح محفوظ تعبیر میشود توجه حاصل مینماید و بعضی از
صوری که در آن مبادی موجودند و مناسب با استعداد نفس است
از کلیات و جزئیات در نفس منطبق میگردد

پس اگر مشهورات نفس جزئی باشد عینا در حس مشترك منطبق خواهد شد
و اگر کلی باشد قوه متخیله صور جزئی آنرا بدون تصرف و تغییر و
تبدیلی ساخته و حس مشترک میسپارد و در این هر دو صورت آنچه
در خواب دیده میشود صورت وقوع پیدا خواهد نمود

دوم آنکه نفس چندان قوی نیست که صور مادی عینا در
او منعکس گردد و متخیله نیز منظم و در اختیار کامل نفس نیست
و در مدرکات نفس تصرفاتی مینماید و در این صورت اگر این تصورات
محدود و قابل بازگشت بصورت اصلی باشد این رؤیا نیز صادق
ولی محتاج به تعبیر است و اگر بواسطه ضعف نفس و اضطراب

قوه متخیله تبدیلات باندازه باشد که صورت اصلی را نتوان یافت
جزو اضغاث واحلام شمرده خواهد شد

رؤیای کاذبه

رؤیای کاذبه یعنی رؤیائی که از باب اتصال نفس نباشد

رؤیای کاذبه رامکن است بسه صورت تقسیم نمود
اول صوری را که از راه حواس در موقع بیداری بحس مشترك
آمده و او بخیال سپرده است هنگام خواب که حس مشترك
فراغت پیدا میکند همانطور از خیال بحس مشترك مسترد
گردیده و در آن منعکس میگردد و چون مناط احساس بطور
کلی از تمام اشیاء در حس مشترك است لذا آنچه در عالم خواب
در حس مشترك انعکاس پیدا نمود مشاهده میشود و انسان مشهودات
بیداری خود را در خواب میبیند

دوم آنکه صوری را که قوه متخیله در بیداری تالیف و ترکیب
کرده و بخیال سپرده است موقع خواب در حس مشترك منقوش
گردیده و در رؤیا دیده میشود مانند خیال مسافرت برای شخص
مسافر و امثال آن

سوم آنکه مزاج روح بخاری از حد اعتدال منحرف شده
و متخیله صورتهای متناسب با انحراف روح از حال طبیعی ترکیب
نموده و در خواب آنگونه که سوء مزاج حکم میکند از غلبه

حرارت و برودت و رطوبت و یبوست آتشها برفها یخها بارانها باد
ها تاریکیها دخمه ها و امثال آن دیده خواهد شد

خلاصه مراتب فوقی

مدرکات نفس در عالم رؤیاء

(۱) اگر صورت باشد و عینا در حس مشترك ترسیم شود
رؤیای صادق است

(۲) اگر قوه متخیله در ضمن لباسهای مناسبی بحس مشترك
نشان داده باشد رؤیای صادق و محتاج به تعبیر است .

(۳) اگر تبدیلات متخیله بجائی برسد که دیگر بصورت
اصلی نتوان رسید رؤیای بلا اثر خواهد بود

۴ - اگر معانی و جزئی باشد و متخیله برای آن صورت مناسبی
ساخته و بحس مشترك بسپارد رؤیای صادق و احتیاج به تعبیر خواهد داشت
۵ - اگر کئی باشد و متخیله آن را بصورت تبدیل نمود و با
صور متناسب بحس مشترك تسلیم کرده باشد رؤیای صادق و
و محتاج به تعبیر خواهد بود

۶ - اگر صورتهایی متناسب باشند بلا اثر خواهد ماند .

۷ - رؤیاهایی که مربوط بسیر و توجه روح نباشد یا رؤیای
کاذبه هستند .

۸ - رویاهاییکه مرجبات آن کلمات و امثلاء معده باشد رؤیای
صادق نمیباشد .

حقایق دیگر راجع بر رؤیا

انسان بر اثر خاطراتیکه از بیداری دارد چیزهایی در خواب
میبیند و وقتی بیدار شد یادگارهایی از خواب خود در خاطر دارد
و مجموع این خاطرات و یادگارها رؤیا را تشکیل میدهد
مردم صحیح المزاج که بر اثر خستگی معتدلی بن خواب میروند
کمتر خواب می بینند یا کمتر در خاطر آنها باقی میماند
اغلب خوابهایی که در خاطر ما باقی است خوابهای متصل به
بیداری میباشد

در خواب قوای دماغی ما معمولاً بی ترتیب کار میکنند ولی ممکن
است بندرت در آنها نظم و ترتیبی هم دیده شود چنانکه گاهی
انسان در خواب مسئله غامضی را که در بیداری از حل آن عاجز
است حل مینماید

بعضی رؤیا را بطور کلی مربوط بگذشته دانسته و برای آن
هیچگونه اثری در حال و آینده قائل نیستند و آنرا اینطور تعریف
کرده اند رؤیا مقهور ساختن احساسات زنده گانی علمی و استیلا دادن
کیفیات زندگانی خیالی است

بعضی گفته اند آنچه انسان در خواب می بیند حق است و همان
است که دیده است حتی ما اگر در خواب خود را در اقصی
بلا دنیا به بینیم حق و آرزوی واقع است و در آن موقع روح ما
در آنجا سیر مینموده

بعضی گفته‌اند که در خواب همیشه رؤیا هست و خواب و بیداری بهمین نظر مانند یکدیگرند که انسان در بیداری همیشه فکر میکند و در خواب همیشه چیزهایی را در خواب می‌بیند یعنی فکر و رؤیا دو منسوج کارخانه زندگی است که تا انسان زنده است منقطع نخواهد شد بنابر این عقیده رؤیا سه حالت پیدا میکند اول رؤیا تیکه بکلی در خاطر میماند دوم رؤیا تیکه بکلی فراموش میشود سوم رؤیا تیکه بعضی از آن فراموش شده است و دلیل بر اینست که رؤیائی هست که بکلی فراموش شده این است که گاهی دید میشود که کسی در خواب حرف می‌زند، می‌خندد، گریه میکند و وقتی بیدار شد هیچ در خاطر ندارد که خوابی دیده باشد در صورتیکه بطور قطع موجب حرف و گریه و خنده او منظر و مشاهدائی بوده که در عالم رؤیا حاضر او را بجانب خود جلب ساخته بوده‌اند

در عالم رؤیا جریان عادی بیداری و معطوفی و تجربه نیست مثلاً در خواب اعمال عادی گاهی بنظر مشکل می‌آید و گاهی اموریکه انجام آن در بیداری برای ما غیر ممکن است انجام میدهیم. در خواب جریان وقت با بیداری یکی نیست و کاری که انجام آن مدتی وقت میخواهد در یک ثانیه انجام مییابد. در خواب ضد ها و تقیضها با یکدیگر جمع میشوند و نتیجه‌ها بر طبق تضایبای مقدماتی خود نیستند. در خواب حرکات و سکانات بر طبق تجربیات بیداری نیست و گاهی شخص را بجای شخص دیگری می‌شناسیم

لیکن در این اشتباه اغلب بکنوع شباهت و استیساس معنوی موجود است چنانکه من در اوایل جوانی درده خود آران با يك خانواده معصومی خیلی نزدیک و دوست شده بودم و بعد از آمدن طهران و حوادثی که مرا فرو گرفت و مرگ چند نفر از افراد آن خانواده با خانواده خوب دیگری در طهران دوست شدم و سالها با هم زندگی کردیم و حالا مدتی است که پیش آمدها و انقلابات مرا از آن خانواده هم جدا نموده است و در ظرف این مدت هر وقت اوان شباب و زندگی ساده دهاتی خود را بخواب میبینم بجای هر يك از افراد آن خانواده دهاتی یکی از عناصر این خانواده طهرانی را دیده و گمان میکنم اوست و این رؤیا مکرر برای من روی نموده است

بعضی گفته اند بیداری و خواب مانند روز و شب عقب بکدیگر می آیند و هر کدامی را عالمی است و فرقی که دارند این است که عالم بیداری روشن تر و مشهودات آن ثابت تر است زیرا اولاً هر چیزی را که مادر بیداری بواسطه یکی از حواس خود حس میکنم سایر حواس آنرا بازرسی کرده و وجود آنرا تصدیق میکنند و در خواب این عمل کلیت ندارد تا آنجا که با ما هستند حقیقت مشاهدات ما را تصدیق میکنند و در رؤیا اینگونه نیست ثالثاً در بیداری سلسله ارتباطات منظم است و مطالب در پی هم بیرون می آید. در خواب ارتباطات و انتظامی در بین نمیباشد

بعضی گفته اند فرق خواب و بیداری این است که مادر

بیداری میدانیم خواب هست ولی در خواب بهیچوجه از بیداری
خبر نداریم و اینکه گاهی در خواب می بینیم که خواب می بینیم
برای این است که هنوز خواب بر ما مسلط نگردیده و یادگار
بیداری باقی است

موجبات رؤیا

موجبات رؤیا سه چیز است اول- توجه روح بدنای دیگر
در موقوع خواب و استفاده از خطوط و نقوش ثابت آن عالم به
اندازه استعداد خود دوم - گذشت وقایع و ماندن یادگار آنها
در خاطر سوم - کسالت مزاج
بعضی موجبات خواب را دو چیز گفته اند اول تهییج جسمانی
دوم تهییج عقلی

تهییج جسمانی از استعمال مسکرات و مخدرات سنگین و
خوردن غذای زیاده و تغییر محیط و وارد شدن صدمه در موقوع خواب
به بدن توید میشود بعضی از کسالتها نیز موجب تهییج جسمانی
میگردد و اینجور به رسیده است که اغلب بدن رؤیای مریض و
مرض یکنوع مناسبتی وجود دارد چنانکه در تب های پر التهاب
مرض در خواب می بیند نشانه است و دسترسی به آب ندارد -
گاهی رؤیا هم نظیر که مصاحب با مرض است مقدم بر مرض
میشود یعنی شخصی که زجاجش برای مرضی آماده است و بعد
به آن مرض مبتلی خواهد گردید قبلا در خواب آرا می بیند

مثلا کسی که مبتلی به نرف الدم و یا سرطانت خواهد شد در خواب خون و حریق می بیند و خواب می بیند که در پهلوی او مار خفته است

اطباء هند در موضوع ارتباط خواب با کسالتها غلو نموده و گفته اند همانطوریکه اعضاء رئیسه بدن پنج عضو هستند (قلب ریتین - کلیتین - طحال - کبد) مجموع خوابها نیز از پنج جنس بیشتر نمیباشند و هر جنسی از آنها متعلق بکسالت یکی از این اعضا است و با این نظر هیچ خوابی مربوط به آینده نخواهد بود

تهییج عقلی

عوامل آن ممکن است قوی تر از عوامل تهییج جسمانی باشد این هیجان در اشخاصی که برای انجام امور روزانه قوای عقلی خود را بیشتر از حد اعتدال بمصرف میرسانند مانند رجال سیاسی و مستکشفین و مؤلفین علوم زیاد پیدا میشود. عشقهای پر حرارت و دشمنی های مفرط نیز موجب تهییج عقلی میگردد

بهر حال هیجانهای عقلی و جسمی هر یک بنوع خود رنگی که مناسب خود باشد بر وی یاد داده و خواب و آسودگی مازا باز چه صور زیبا و اغلب مناظر وحشتناک مینمایند و بعد از بیداری اندیشه جز دفع موجب آنها نباید در مناظر داشت



خراب و هستی و آسودگی

گرچه امشب حال من به از شب دیگر گذشت	شعله آه من امشب باز از اختر گذشت
خواب گوئی بودم آنشب من که این اختر گذشت	اختر بیچارگان تابد بعمری گرشبی
کانه درین ره او منزل میرسد کز سر گذشت	راه عشق ای دل سر یونیم اگر خسته است پای
گرشی آسوده دل ما را بعمر اندر گذشت	جز بخواب و مستی و دیوانگی جانی نبود
روح چون بار و شنی زین طایر اخضر گذشت	برده بردارند پیش چشمش از اسرار غیب
بازی دوران ما را نیست جز این سر گذشت	هشق نازیدیم و در هر دور بازی باختیم
آنکه با پای برهنه وانکه با اسر گذشت	آخر ره هر دورا مانند هم بینی نضام

تعلیل

در مواقعی که قوه متصرفه در مشاهدات ملکوتی نفس تصرف
 مینماید تعبیر عبارت از بی اردن بتصویرات و صورت سازیهای متصرفه
 و پیدا کردن صورت اصلی واقعه میباشد که کم و بیش در ظرف
 خارج تحقق حاصل کرده و در آن محسوس میشود خواهد گردید
 بعضی گفتند رؤیا تجسم و قیام و تصور گذشته است که انسان
 میتواند گاهی شدات و علامت آنرا با حوادث آینده خود و
 دیگران نصیب کند و از خود رؤیا به اتصال الهامی برای مستقبل
 نیست و بنا بر این تعبیر تعلیل رؤیا و پیمانه کردن موجهات آن میباشد و بس
 مثلا شخصی مدتی از وی خوابهای دهشت خیز میدید و همه
 شب مردگان بی کفن کشتگان منهد شده دخمه های هولناک ،

میدانهای جنگ ، درندگان موخس ، دژخیمهای آدمخوار، قیافه های تاریک ، چشمان آتشبار کابوس خواب او بودند میخواست از خواب برخیزد فریاد کند فرار کند زانوهایش سنگین و گلوبش گرفته بود یکی از علمای معرفه النفس شروع بتعبیر و تحلیل و بدست آوردن موجبات این خوابهای پریشان رانمود و بالاخره بدست آورد که این شخص در زمان طفولیت یکروز عصر که از مدرسه مراجعت میکرد در میدان اعدام مصلوبی را دیده است که از دار پائین میآوردند و بواسطه بد افتادن طناب در گردن او و تشنجات سخت صورتش تاریک و لبهایش سیاه و چشمانش از کاسه بیرون آمده بود و بواسطه حس کنجکاوی مدتی در کنار آن مصلوب مانده وبصورت وحشتناک اونگاه مینموده است. بعد از آن روز آن منظره هولناک موقتا از مقابل چشم او محو گردیده بود ولی عقل باطن آنرا ضبط و پس از گذشتن دوره پرازنشاط و آزادی وفراموشی طفولیت ومدرسه شروع به نمایش آن کرده وهرشبی پرده مخوف تری در خواب با ونشان میداد است . . . بعد از تشنجهس موجبات خواب ومرض بوسیله تلقین و ایحاء او را معالجه نمودند و دیگر گرفتار آن کابوس نگردد .

الذکر

خواب

خلقت بشر با رموز و اسراری مقرون است که جز خالق کل و حکیم علی الاطلاق از حقیقت آن آگاه نیست و در خواب که قسمت تاریک زندگی است طبعاً شگرفیها و مجهولات زیاد تر است و انسان در بیداری که عالم بکلی علیحده میباشد میخواهد راجع به خواب و رؤیا و عالم بی خبری خود اظهار نظر و قضاوت نماید و اشکال از همین جا شروع میشود.

این مقاله مختصر را که من باند داشتن وسائل لازم برای مشغول کردن دوست خود تهیه کرده ام خواندن آن برای کسانی که میخواهند با اصطلاحات فلاسفه و عقاید آنها راجع به خواب آشنا شوند سودمند است و علاوه بر آن در آن مطالعه و دقت شود این نکته نیز مستفاد خواهد گردید که در بشر قوه ایست که بان زنده است و نیروهای مادی و معنوی همه از اوست، اما کیفیات و تجلیات و مظاهر آنها می بینیم و از فهم حقیقت آن عاجز میباشیم.

این قوه در امور که هسته هستی است و جان و دل نامیده میشود همیشه بطور غیر منتظم و بطور مختلف در اشخاص و گاهی در خواب هم زند آید از غیب به او اطلاعی داده اند چیزی میگویند و از آینده خبری میدهند و انبیا هم در رؤیای او در بیداری صورت وقوع پیدا میکنند و بنای همه حرفها در مبحث رؤیا روی همین پایه استوار گردیده است.

حالاً اگر از شناسائی حقیقت نفس و معراج او و حقیقت عالم ملکوتی و نقوش ابدی آن که برای ما غیر ممکن است صرف نظر نموده و توجهی باین قسمت نمائیم که این قبیل رو یا های مطابقی با واقع در چه اشخاص و در چه مواقعی اتفاق می افتد خواهیم دید اغلب کسانیکه بطور کلی دارای وارستگی باطن و صفای نیت هستند و یا موقتا این حالت بر سایر احوال آنها غلبه کرده بدیدن این قبیل خوابها نائل گردیده اند و من خودم مشاهده و تجربه کرده ام که در اواخر کودکی و ابتدای شباب که روح تازه از مشرق خود طلوع کرده و آلودگیهای زندگی او را مکندر نموده است و در اواخر پیری که روح می خواهد خود را برای پرواز به مرکز اصلی خود سبکبار نماید خوابهای بی اثر نیست و همچنین خواب دو تفری که با هم یگی هستند نسبت بهم موثر است و گاهی حالات و کیفیات روح و صور اندیشه هم دیگر را در خواب دیده و رؤیای آنها آینه حال و آینده آنها بوده و مانند آن است که حجابها و فاصله های مکان و زمان از بین آنها برخاسته است و بنا بر این کسانیکه بتوانند با عالم خواب و رؤیای که از هر سوی بتاریکی محدود است آشنا شوند اول باید در تصفیه باطن خود سعی نموده و دل را از تناسلی و طمع و حسادت و کینه جوئی که ریشه تمام تیره گیها و شقاوتها است شستشو دهند و هر چه هست از آنها مات غیبی و وحی های آسمانی و اندیشه های ملکوتی و پیش گوئیها و کرامتها و امتیازها همه و تمام به پاکی و تابناکی قلب انسان باز بسته و سرچشمه دیگری برای آن هنوز کشف

نگردیده است . .

چراغ دل

نسیم مهر و محبت ز بوستان آید
به نور عشق چراغ دل از کندی روشن
گر از علایق خاکی رها کنی جانرا
دلم خودت بسی مزده میدهد امشب
مجان هیچ گدرو هم نمیتوانم زیست
نظاه عشق برافکنند پرده از رخسار

بیاض شاهد گل بیش دوستان آید
عیا بی بدیده تو عالم نهان آید
فریر شهیرش اقلیم آسمان آید
گمانم آنکه برش یار مهر بان آید
مگر که از تو حدیثی در آنیان آید
امید آنکه از او پرتوی بجان آید

پنجشنبه ۱۹ شهریور ۲۱ اصفهان

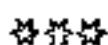
ببخواب

ببخواب آسوده‌ای یار جفاکار
ببخواب‌ای از توتا رو بود دلها
ببخواب‌ای عشق بی پروای سرکش
ببخواب‌ای از تودلهائی بر آتش

ببخواب ای دن توهم خود یکدم امشب
مرا بگذر تنها با غم امشب

ببخواب و راحت باش ، ببخواب خواب خوب به بین ، بنیه سالم
طبیعت جوان ، فکر آسوده ، روح بی اعتناء قلب بی علاقه ،
احساسات آرام و تمام چیزهائی که موجب خواب و راحتی است

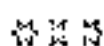
در تو موجود است.



بخواب و هرگز ب فکر این مباش که چه چشمانی شب تا صبح
بیاد تو بیدارند.

بخواب و هیچوقت خیال مکن که چه اندیشه‌های آشفته و چه
رویاهای پریشانی در خواب و بیداری پیدا میشود

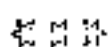
بخواب که زمزمه شاعری که شبها از در خانه تو میگذرد تو را محزون نماید



بخواب که آواز قماربهای قسطنک تو که صبحها برای طلوع
خورشید سرود میخوانند ترا بیدار خواهند نمود.

بخواب که در رویاهای روحانی صورت تو بیدار میگردد.

بخواب که منم در خواب سعادت ترا دیده ام



بخواب که دنیا جز خواب و غفلت چیزی نیست، بخواب که کسانی که بیدار
دل هستند در این دنیا جز حسرت و حرمان چیزی نصیب آنها نمیشد ...

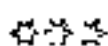
شرح حیرا

او آینه آزره و وجهال با کدانی راد صورت او مشاهده مینمودم
نگاه او از نگاه کورای که دوز بان و پر آنها بقدری از نیست

معصوم تر به نظر می آید . .



سلام بر شما ای چشمان معصوم که عصمت قلب و آرامش روح
و اطمینان خاطر من از شما است، نگاه شما از شگرفیهای حسن،
اسرار دل و تابشهای محبت ساخته شده است شما الماس روح،
شعله حیا و اختر سعادت هستید
بن نگاه کبیده لب من از دیدار شما شگفته و شادمان خواهد گردید



سلام بر تو ای پاکدامنی که پاک ماندن خونها و شیرها، پایدار ماندن
خانوادهها و پیوستگیها، معصوم ماندن علاقه ها و دلبستگیها از تو است
تو آفتاب شرف و نجاتی، سادگی و ذوق جمال، عشق و تابناکی روح،
مذمت و مقهور ساختن نفس همه ذرات تو هستند
بشر بیش از همه چیز تو احتیاج دار دو احترام معنوی او را
فقط تو میتوانی تخمین نهائی -



پاکدامنی ریشه است در درست نهادی و نیک اندیشی و بزرگ
مسی است و هوای پرستی و میل به جمال، سست عنصری، شهوت زانی دشمنهای
خانه برانداز پاکدامنی هستند و وقتی بر آن چیره شدند شرافت نابود،
دل خشک، روح بی نیرو، عشق خاموش، جوانی تاریک میشود و پیری
و مرگ زود تر از موقع خود نمودار خواهند گردید

اصل و عظمت زن دریا کدامی و محبت و زیبایی اوست و علمها
و هنرها و فضیلتها و کمالاتها مزایای زندگی او هستند و يك
دختر دهائی عقیق ز بیای با محبت بريك زن دانشمند مبادی
آداب با هنر شهری که فاقد این سه اصل اساسی باشد رچنان خواهد
داشت -

روح زن و فرشتگان از يك سرپوشمه اند و اگر عفاف ملکوتی
او برای همیشه برقرار میماند جای ستارگان را تصرف مینمود و
لیکن در یغاکاهی آتش خود پرستی ریشه ناموس را در قلب زن
سوزانیده و اختری تابان به اخگر، سوزان مبدل میگردد

بباید هاله از شرم نا چار	بگر دعار ض هر ماه رخسار
که زلف خود گداورد در کف باد	از آن سنبلی نگردد خاطر شاد
که خند دهد رمی بر هر خس و خار	فرو ریزد همان به آن گل از بار

که چرم دبگری اورانشاید	مرا یاری برای خوش بساید
دو جان باشیم در يك تن نمایان	بمن بدهد دل و خوادد زمن جان
رفیق درد ورنج تيك دستي	هم آواز نشاط و عیش و عسبتي
جوانی و نشاط و زیب و زور	جهان گر در جهان بیند بر از زر
بخواندشهای نفسانی ستیزد	دلش چون کوه از چابر نخیزد

برویش آفتاب از تند بیند عرق ز آزر بر رویش نشیند
 نگهدارد زن از آزر خود را فروغ سردی شرم خود را
 فرشته سان شود فر مانده دل و گرنه همه چو عفریتی است هایل

در چرخه دینچه خورشیدی بگن

خورشید بجای روشنائی آتش افشانی میکند - ستاره ها مانند شهاب
 ثاقب میسوزانند ابرها بجای باران و طراوت بر غبار و گرفتگی
 هوا می افزایند

این آسمان زنده گی شاعری است که می خواهد با فکر سالم
 و روشن در این دنیای متغلب تاریک زنده گانی نماید . .

بهار و هوای جوانی، سارتمی و گلپای نشاط، صبحگاه زندگی
 را زیبا و مطبوع میکند. خرد و کمان پیری، خرد و رسید
 گیهای تجربه، بشوق مردانک و آب زریه بنده میدهند ولیکن فروغ
 و بهای دل به انسانیت، در بهار و شام و شب و روزی که
 روز جوانی و شب پیری و روز زاری و روز پیران بهر هم بمعراج
 آرزوی خود بروز نماید . . .

در چرخه

نگاه کن، حرف زن، جوانا نریس، من در آینه آرزو، دروغه
 کیسات در صحنه عشق و زود، در می بهم، صدای زنا می شوم
 و خط تو را می خواهم -

هر چه میخواهی به اندره من بده ، هر چه میتوانی سنگین دل باش ،
هر چه از دست برمیآید بکن من لان خندان ، انگشان خوبین
و دل بی رحم بورا دوست میدارم

تومی گفתי محبت در دنیا نیست - من هیچکس را محبت در دنیا
زنده ام و هر کدامی برای آن حرف خود آه می و اسسیم کردیم
و هموزنی مهربی تو در مهربانی من با هم در طول دما دره میباشند .

وقتی حال - - - - -
بالید که ام روز - - - - -
مصور بیست - - - - -
شگرف که - - - - -

ای - - - - -
درد دای - - - - -
بود ،

او از - - - - -
مردم از - - - - -
جبار - - - - -
ار - - - - -

و خوش بینی خود را بر هر طریقی بود از دست نداد
او دل من بود که ما را دیگر پس و داتوان گردیده است . . .

بیت

اعتماد به نفس یعنی روح صاحب استطاعت و نیروئی بوده که
از عهده مورد خود مردد بر آید و دیگران مستظهر نباشد
سست عصری و بینی را در همه - دیگران سرچشمه تمام
صمیمی و بار آمد -

کما که هر مرد در دارد دارای ماعت طبع و
استقلال فکر و قره اراده را در هر گونه مابع و حاجلی
را از بین راه تری در طریقی به از دیگران تقلید
همی که - قره تکلیف - در کار و آرمایش است
دارنده ، و -

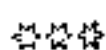
در هر در - در هر سوده ، زیبا پا ،
خوشه - - - - -

در هر در - در هر امواج
تسلیم میگردد - در هر -

در هر در - در هر است و به
در هر در - در هر -

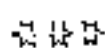
در هر در - در هر -
در هر در - در هر -

می کند، بانهنگان و سباع دریا مبارزه می نماید، شکست می خورد غالب
میشود، شگرفیها و عظمت های زندگی از جلو چشم او میگذرند،
همه کس بچشم احترام به او نگاه میکنند و با لیاقت یا بمقصود
نائل و با سعادت زندگی مینمایند و یا با شرانت و افتخار می میرند
ورفتار او سرمشق زندگانی رجال بزرگ عالم واقع خواهد گردید



که چیز پیش او روی نهم بخاک
بچشم یکی بادشاه و گداست
طامع بنده خا کسار من است
نفخوام کمک جز ز بازوی خویش
نمی خواهم از گردش روزگار
که نبود جز از صید خورد در خورم

مراهمتی داده بزندان پاک
بسر افسر بی نیازی مر است
گذشت اختراع اعتبار من است
کنم زندگانی به نیروی خویش
بجز دسترنج و بجز مزد کار
من آن شاهباز همیون برم



بدو گوی هر بنا که خواهی بتاب
روان از کواکب تر و زان تراست

تآبد اگر بر سرم آفتاب
دل من ز خوردشینه سوزان تراست



اقلیم دوستی

بشکر خدا که گرچه جهان بکین ما است اقلیم دوستی تو زیر نگین ما است
 ما سر بخاک ذات و خواری نمی نهیم ای عشق نا که نام تو نقش جبین ما است
 ای خود پرست حکم به تکبر ما مکن کز خود گذشته ایم و همین کیش و دین ما است
 بر خود میان اینقدر ای آفتاب حسن گرمی کار تو ز دل آتشین ما است
 د وریم از تو لیک همه چیز آشکار ای نور دیده در نظر دور بین ما است
 گفتم نظام به شوم حال در سفر هر جا رویم بخت به اندر کین ما است

قلب او

من چه بگویم از قلبی که با حدت نظر خود در عدت چند سال
 نتوانستم او را آنطور ببینم که هست بشناسم .
 قلبی که چون آینه حساس است و در آن اندیشه های کوچک و
 بزرگ ترسیم میگردد . .
 قلبی که چون شیشه نازک است و در دورن آن سنگ خارا نهفته اند .
 قلبی که چون آسمان بزرگ است و ابرها ستاره ها در آن منزل دارند .
 قلبی که چون شفق رنگ برنگ میشود و بهر رنگی زیبا است .

✽ ✽ ✽

ای قلبی که ذرات تو ذرات و انتباهات و تقیضها و خنده ها
 ترکیب گردیده اند و هر ذره با شعاع علیحده بریزد بر نما یه .
 ای قلبی که حرارت تابستان . سردی دی . ناله غمناک . خنده درشتی
 پیری در تو دیده میشود و زنده گی با تو در هر فصلی گواراست .

ای قلبی که در اشک من شنا یکی و هیچ درو مر جانی به
پاکیزگی تو بیست

۴۱۱۶

ای قلب او ، از خلعت رکب ، ای نه که هستی ، ای مرکز
جاذبه ها ، ای قله آرزوها ، ای راه اسرار ، من اتو حرف میزنم
ای قلب او که دامن مدار کرده بودم ، من اتو سخن میگویم ،
حرف هم را بخوس کنم ، هفت را بر آسمان
تورا است بود حرف من آرزوی نه که به مرا بر آرزوی کرده

شیرین دانه

ما ز خود بخواه شود در دانه ام ، نور امان داده ام
خود برسی دست پست بر دست ، من اتو مر است
دور طماری و دور در سر آب ، من اتو مر است و آب بیست

بالهای همسایه در جوارب ، من اتو مر است ، از آنک
شور ساری بر سر ، من اتو مر است ، هر بود
سپاح کتربان ، من اتو مر است ، من اتو مر است
پس مرگ آنگاه ، من اتو مر است ، من اتو مر است
ردد دینی ، من اتو مر است ، من اتو مر است
چشم فریاد ، من اتو مر است ، من اتو مر است

دولت و آسایش و شادی خویش	دیگران از بهر آزادی خویش
در ره مقصود همان قربان کند	باشهامت ترک خان و مان کند
فکر خویش، اندیشه بیگانه نیست	لیک ما را همت مردانه است
ما برای خویش خواهیم اجمن	ما بخواهیم جرار حویذ تن
رنگی نیست این بدنامی است	ماهی دایم کین ارحامی است
خود پرستی، تسلی، بیچارگی	سام فقر و آفت و آوارگی
خویش را چون رنگان نگاشتیم	ار جهالت زندگی نگاشتیم
که سران رهوائی است و سد گیسب	ای عجب ما را عمر را و زندگیست

۵۵۳

هر ق آ و وی گسه، ام	ما که این سان بست دین گسسه ایم
حق بیانییم بر خود در با طایم	از راد و ریشه خرد ما ایم
همه سان جان کسری از آسیم	اصلمان پا کیره خودت رعسیم
کر سره ر آسان اندیسان	ای در دوران حیات سگان
بر در در دررسی و کس که است	آهمه برودی و آدن که است
بست و دلپس و هین چه شد	دو پار و گلی و گسسه است

۵۵۴

هر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر	ای ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر
بست و دلپس و هین چه شد	همه بیروس ر حومه ر ک
بست و دلپس و هین چه شد	سیمات ر ر ر ر ر ر ر ر
بست و دلپس و هین چه شد	هر دلی بر ر ر ر ر ر ر ر

وقت جدائی

کجا میروم منکه جائی دزدنیا ندارم . چرا اودا ترک میکنم؟
اوکه بدیگری هم پیمان نگردیده است .

وقتی دست او را برای خدا - انزل فاشدم دستی که از ستاره
سفید تر و از خورشید با حرارت تر بود تلمیم فشرده شد و جان
از تنم میخواست بیرون آمده بر آنجا که اوست . متکف گردد .
وداع چه کلمه مرهوف شگفتی دستم و چگونه مانند رؤیا و
مرکب هیچ تعبیر و تفسیری ذلیل بیان تمام صدای تو نیست .

اتومبیل با سرعت حرکت کرد و اودا را از دید چشم بقفای
خود بود . چقدر دلم میخواست در آن صحنه بماند با کادران سفر
کنم و اینطور زود از دبار باورم بر صدای ذلک شنو
نوای نی ساربان مرا بشنوا کرد .

شب تا صبح در راه بودم و در آن زمان با حکتم از
رفقای راه صحبت نکردم . آنکه در آن وقت و سکران
سنگینی مبدلی داسد این راه در آنجا که هیچ و تمام و
مکرو میشد . فکر میکرد اودا در آن راه میام شد .

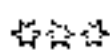
دیدن ، دلدادن ، خواستن ، نیازمند بودن ، دوستی ، از خود
گذشتن ، جدائی ، جان دادن است و انسان می بیند، استقلال خود
را از دست میدهد، از خود میگذرد، میبرد، لیکن مرگی که جان
در تن اوست و دل او از سینه اش پرواز نموده است .



آن شبهای زمستان و آن روی برف و یخ راه رفتن ها ،
آن روزهای تابستان و آن در آفتاب و سایه منتظر نشستن ها، آن
ایام یائیز و بهار و آن صبح و عصر باهم بودن ها آیا چگونه
فراغوش خواهند گردید .



ای سخنان شوق انگیز ز ای خنده های روشنائی بخش او
هرگز دل مرا ترك نکیند . ای شعر های پرهیجان وای اشک
های عشق من هیچوقت از کوی او برنخیزید، شما هر کدام در
جای خود قرار گرفته اید و کسی دیگر نمیتواند جای شما را
انفال نماید .



ای شفق مجزون که ز وداع خورشید قلبت خون آلوداست،
ای ترك یائیز که ز جدای گل صورتت زرد گردیده، بزودی روح شاعری
که در ترك درون زرگی است ر آسمان اندیشه اش نزدیک
بخاموش شدن است بشما ملحق و هم داستان خواهد گردید .

نامه دهم

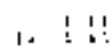
کارهای معنوی مانند معلمی هر قدر فشار آن بروح زیادتیر باشد مشغولیت آن زیادتیر و خاطرات آن شدیدتر است و من در موقع تعطیل مدارس غالباً بیاد کلاس و شاگردان خود هستم و معلمین واقعی اغلب بهمین حال میباشند .



معلم اندوخته های تحصیلی و ذخیره های تجربه خود را با آنچه در صفحه روحش از نیکی و نیکوکاری نوشته شده بشاگردان خود تفویض مینماید و هر سال جمعی که در قلب او نشسته اند او را ترك می کنند ولی او آنها را فراموش نکرده و قلب خود و ساکنین این خانه محبت را همیشه دوست خواهد داشت .



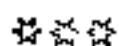
خانم - شما شاگرد من و رئیس مدرسه و معلم واقعی هستید و جوانی خود را وقف تعلیم و تربیت کرده اید ، مدرسه شما مهد پاکدامنی و آزر و محضر شما کلاس سادگی و صمیمیت است ، و کاش معلمین و شاگردان این مدرسه که در شعاع قلب شما خود را نشان میدهند همه پاک سرشت و با تقوی بوده و از حسادت و بد اندیشی اجتناب مینمودند .



زن فرشته ایست که حسادت دارد و اغلب بوسه اسطوخودوس

این خوی زشت از مقام ملکوتی خود بازمانده و با اهریمنان
دمساز می گردد . -

قلب حسود چون کوه آتش فشاننده است که دائم بر خود می لرزد
و شعله می کشد و هر چیزی که بیشتر نزدیک به اوست بخطر
تزدیک تر می باشد . -



گناه بزرگ حسود این است که با هر چیز خوبی دشمن است و
میخواهد جمال و کمال بکلی نابود شده و چیزیکه در او نیست
در دنیا وجود نداشته باشد .



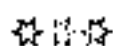
بهر حال مدرسه برای اینست که اخلاق بد را از بین ببرد
و اخلاق خوب در جای آن به پروراند و شما که مسئولیت اداره
مدرسه بزرگی را بر عهده گرفته اید باید در خود تجسس
کامل نمایید و اگر منقصتی در خود یافتید رفع کنید و من
هنوز زنی را (حتی شما) ندیده ام که از رشک مبری باشد .
من مایل هستم در پر تو تربیت مدرسه مبتلایان باین خوی
زشت خود را تصفیه نموده و بجای اینکه در صدد تنزل دیگران
باشند و سبیل ترقی خود را فراهم نمایند و آتشی که همه را
سوزانیده و جای خود را نیز خواهد سوزانید خاموش گردد . -

سینه آئینه

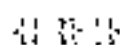
ایکه پنهان سنك خارا دردرون سینه داری
 فرق بیر، ما تو جز این نباشد هیچ دیگر
 که تو را ما دوست داریم و تو اما کینه داری
 دانه چون اشکم ای دریا اگر داری نشان ده
 گر چه از درو گهر در دل بسی گنجینه داری
 هر کسی هر دم نشاط تازه میجوید از صبر
 غیر تو ای دل که داریم غصه دیرینه داری
 زندگی را روی اینسان زشت و مجزون و سبه نیست
 تو نظماها پیش روی خویشان آئینه داری

نامه یازدهم

تو اگر خود را لایق عشق یک شاعر میدانی باید دلت بزرگ
 و سبکبال و با محبت باشد .
 اندیشه شاعر از آسمانها با عظمت تراست و ظرفیت قلب تو
 باید شایسته آن باشد .



شاعر به تجمل و تظاهر توجهی ندارد ، بحسادت و نهمت بی
 اعتنا است ، فقر را با ممانعت ، قدرت را با فروتنی توأم نموده است
 با هیچکس و هیچ چیز دشمن نیست ، جمال و نیکوئی را دوست
 میدارد ، تو هم باید همینطور باشی .

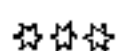


من از روزیکه تو را دیدم و دریشانی بلند و چشمان مرموز
 تو دقت نمودم تو را سزاوار محبت و عشق خود یافتم، محبتی که

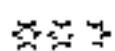
از حقیقت گرفته شده و عشقی که به پرستش منتهی می گردد .
 تو هم بمن اظهار علاقه نمودی علاقه که گل به باغبان و چمن
 به بهار می نماید و با هم دوست گردیدیم .



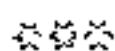
دلپایگی با هم استیناس معنوی دارند و لحظه از عمر خود
 را هرگز فراموش نخواهند نمود ، لحظه اولی که همدیگر را
 دیده اند و لحظه آخری که روزگار آنها را از هم جدا نموده است .



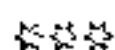
نزدیکان ما که با سادگی و جمال و دوستی و راستی مخالف
 بودند بما حسد بردند . حسادت تب سنگین و سوزانی است که در
 بحران و هذیان آن حرکاتی می کنند و حرفهایی می زنند که
 اگر بحال سلامت باز گردند از کردار و گفتار خود پشیمان
 خواهند گردید .



من بحدت آنها رتره نگذاشتم زیرا میدانستم هیچ ابرتاریک
 و ضحیی بری همیشه روی ستارگان را نخواهد پوشانید .



دوست من ! بن تهنیتی و مهربانوری من روزی باخر میرسد و برد
 باری من ناسازگاری روزگار را آخر مقهور خواهد نمود .



تو هم کسانی را که بتو اذیت کرده اند به بخشش و از خداوند
بخواه که آنها را هدایت نماید که دیگر قلب معصومی را نرنجانیده
و روح پاکی را مکدر نه نمایند.



تو دو چیز را بجای در چیز انتخاب کن رضایت وجدان را بجای
قضاوت جامعه، بخشایش را بجای انتقام .
من هم يك چیز را بجای همه چیز انتخاب کرده‌ام و آن توکل
بخداوند است . . .

گفته آتشین

با من همین‌تورا سربیکار و کین بود	با من تمام دلشدگان کدورت این بود
از سرترسد آنکه نهد یا در این میان	ایند ل مقام عشق سی سهمگین بود
جز دسترنج خویش نخواهم ز آسمان	کوتاه و کهنه گرچه مرا آستین بود
دست از طلب مدار بمقصود میرسی	مقصود اگر بند روزه چرخ بدین بود
از ترس مرگ تن باسارت چرا دهم	مارا که مرگ ثاقبت اندر کین بود
بر خاسته است از دل آتش گرفته	حرفی اگر چو گفته من آتشین بود

یاری ز کس مجوی جز از خویشتن غلام

گینی سرا سر از همه یار و معین بود

بل خواجو، باغ امید

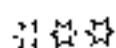
هید و فشنش

بهار است و هنگام فرخندگی است جوانی و فصل خورش زدگی است

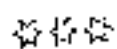
طبیعت به تن جامه تازه کرد
همه سطح پیروزه فام سپهر
مرصع فضای دل آرای باغ
زند بانگ هر صبحدم میفروش
چه خوش جامه برتن اندازه کرد
جواهر نشان ز اختر و ماه و مهر
ز گلهای چون گوهر شب چراغ
گل تازه آمد می کهنه نوش
که نورو عید بزرگ جم است
به نروز هر کهنه گشته نو
نظاما تو هم کهنه تازه شو



ز عمر خود اینگونه سیری چرا
بیا تا دمی شادمانی کنیم
چه غم گر گذشته جوانی من
که در سینه دارم دلی مهر خو
ندیده جوانی تو پیری چرا
علی رغم گیتی جوانی کنیم
رسیده که نا توانی من
جوان و جوان همت و نامجو



مرا در فضای محبت دلی است
اگر تلخ طعم و محکدر بود
دمیدم اگر موی پیری ز سر
ولی باز خود در سرم شورها است
که دریای موج بی ساحلی است
دروش ولی پر ز گوهر بود
به پیشانیم چین فتاده اگر
دل روشنم مطلع نورها است



بتا ما بروی تو دل روشنیم
تو همچون بهاری و من چون چمن
امید من از زندگی توئی
ز دیدار تو شان چون گلشنیم
بود از تو شادایی روی من
مرادم ز عشق و جوانی توئی

برویت که خورشید امید ما است مبارک در این سال نو عید ما است
مبارک بود سال نو بر کسی
که خوش باشد از وی دل هر کسی

نوروز آن سال بمن مبارک بود و سال نو را باشادمانی شروع
کرده بودم . جوان نبودم که طیف آرزو و شهوت مرا فریب
دهد ، دنیا بدست نبودم که رویای مال و جاه مرا غرور نماید ، دوستان و
پیوستگانی در گرد من نبودند که بید و باز دید آنها خوشحال کردم .
هیچ نبودم هیچ نداشتم اما پرهیزکار بودم و عشق داشتم و
تقوی و محبت بجای همه چیز مرا سرگرم و روشنندل ساخته بود .
نیسکوکاری و محبت در هر دلی نشست آنرا خرم و شاداب
نگاه میدارد و کسانی که همیشه مکدر و بد بین هستند برای این
است که قلبشان از محبت و خیر خواهی خالی است . هرگز قبله
عشق و امیدی نداشته اند و هیچوقت خواه بینوائی در پرتو آنها
گرم و روشن نگردیده است .

۱۳۰۳

جوانی و اعتدال قوی ، بهار و نشاط طبیعت ، مقام و نیروی
موفقیت ، ثروت و رفاهیت زندگانی ، اینها در سعادت مؤثرند ولی
هیچکدام موجب سعادت نیستند و حتی اگر همه با هم جمع شوند
باز نمیتوانند سعادت کامل ایجاد نمایند ولیکن عشق به تسهانی این
کار را انجام میدهد .

بهار بی عشق چون چشمه بی آب ، جوانی بی عشق چون چراغ خاموش و ساعت بی عشق چون آسمان بی ستاره است .

يك ايندند ۵ - ۱۰ از شكستن تمام گلهاي صبحدم و يك اشك محبت از نلوار نام زاله هاي سهری بچشم من زيبا تر است .

پیر مرد - که قلبش از عشق میله زرد و اشکس از شوق جاری است چون آفتاب است که خاکستر روی آنرا گرفته باشد و هر وقت آن خاکستر را رایلی نمایند شعله تابناک ظاهر خواهد گردید .

قلب من همان آتش در خاکستر نشسته بود که نسیم ملایم محبت او غبار روی را از کرد آن دور ساخت و تابش فروغی که در آن دیده میشود همه از پرتو عنایت اوست .

شکروند که بدانیم ز کف در همه حال بتولای تو ای دوست نشاط دل خویش نباید زنده بیارد تو در نام ای عشق که باقبال تو هر کار تو انبیرد از پیش ساعت تعمری که بظان استیجاب دعا و موقع تعیین سر زرتت سال بود بجای هفت سیر سرور بسانگی ظیهرت که از همه چیز با نشاط است بگردد کرده از خداوند مسئلت نمودم که سال نور را مبارک رسد و اوقات را نزدیک فرماید در همه در سعادت مهر رسد و در این راهها زنده گانی نماید .

از دواج

یکی تربیت کرد فرزند خویش چنان گش نبودی کس از رتبه پیش
 چو دبدش بعقل و خرد گشت جفت بریر خود روزیش برد و گفت
 نگر دروی از دیده مرد می بفرما گرش هست کسر و کمی
 و گر پاک قلب است و کامل عیار کند همسری بهر خود اختیار
 که بایکدگر کامرانی کنند بعیش و خوشی زندگانی کنند
 حکیمش پیاسخ چو لب برگشاد شنیدم جوابی حکیمانان داد
 که گر هست مردی بمعنی تمام زنی از برایش نباشد حرام
 ولی پیش از آن کارد این شاخه بار بدیر مجوسش زمانی بدار
 که ز آتش پرستان بیاموزد او که با پیکر یار خود سوزد او
 از دواج تنها وسیله ایست که وجود و بقای بشر و نظام و کمال عالم
 بدان باز بسته است .

زراعت کردن، درس دادن، بنیاد نهادن، از دواج نمودن از خدمات بزرگ
 اجتماعی است و صلت مناسب سعادت است و رسیدن بسعادت سخت
 دشوار میباشد .

از دواج مانند آتش است که اگر از آن حسن استفاده نمایند
 بزندگانی نیرو و حرارت خواهد داد و الا زندگانی را سوزانیده
 و نابود خواهد نمود .

مین زناشوئی دیدم که در بر تو حسن و کمال و احساسات و عقل منعقد
 گردیده و از وقت حالو مع تابش و فروغ آن پیوسته افزون

گرددیده است .

من شوهر و زنی را میشناسم که بواسطه آنکه همدیگر را دوست داشته کار و اقتصاد دو بال زندگانی آنها بود . است از فقر بغنا و از بدبختی بسعادت رسیده یکی از خانواده های مہذب جامعه بشمار میروند من شب زفافی که در پی آن يك عمر ایام بدبختی بوده است دیدم من عروسبہائی را کہ زن از بیچارگی اتعاز کرده و یامرد از ناچاری زن و برادر خود و خود را کشته است بخاطر دارم .

محدود کردن تمام امیال و آرزوها بیک نفر تبادل دل بدل و امید به امید معنای واقعی ازدواج است حکما انعقاد زناشویی را در ساعت اقتران سعدین نیکو دانسته اند بگمان من سعد و نحسی در ستارگان که مؤثر در زندگانی ما باشد نیست و مقصود از اقتران سعدین دوری با سعادت است کہ در تابناکی و لطف باهم هم افق بوده و خود را برای همیشه همدیگر تسلیم نمایند .

شرایط و وظائف زناشویی قدری زیاد است کہ میتوان آن را کتاب زندگانی دانست و مافہرستی از آن را در ضمن ده ماده مینویسیم ۱- پیشقبل از ازدواج زن و مرد موجبات کمال و بی نیازی خود را بطوری کہ شایسته زن و مرد است بقدر مقدور فراهم نمایند کہ چشمشان بدست هم نبوده رہر کدامی عامل مستقل قسمتی از زندگانی باشند .

۲- باید وقتی دختر قابل اداره کردن امور خانہ و پسر لایق

نگہداری يك خانواده گردد از دواج نمایند .

۳. باید تربیت و اخلاق و طرز زندگانی خانواده زن و مرد باهم فرق زیاد نداشته باشد.
۴. باید هدف زناشوئی تنها صورت و مال نباشد تا در موقع زوال حسن و از بین رفتن مال ارتباط معنوی و اخلاقی بین آنها برقرار بماند.
۵. باید منظور از دواج تشریک زندگانی و تشکیل خانواده در وارد شدن در محیط معقول اجتماعی باشد.
۶. باید آئین ازدواج از میان زن و مرد که صاحب دو سازمان علیحده هستند بیگانگی را بر داشته و از هر دو آنها يك شخصیت واحد تشکیل دهد.
۷. باید زن و مرد نسبت بیکدیگر با بردباری و کف نفس رفتار نموده اشتباهات و خطاهای بیکدیگر را اصلاح نمایند و سعی کنند ارتباط روح آنها باهم زیاد شود و اگر فرضاً محبت آنها از هم دور است تربیتشان بهم نزدیک گردد.
۸. باید زن در خانه و مرد در خارج همیشه بیاد هم بوده و برای تهیه خشنودی و رفاهیت هم کار نمایند.
۹. باید تخت عروسی را روی چهار رکن پاکدامنی، محبت، معلومات و کوشش نصب نمود.
۱۰. باید آغوش مادر و دامن پدر و محیط خانواده مدرسه واقعی برای تربیت اطفال باشد.

اگر مردم متعهد شوند تا این مراتب فراهم نگردد و صلحت نمایند
زناشویی موقت کم خواهد شد ولی در عوض معایب نسل آتیه نیز به
تدریج مرتفع خواهد گردید .

وقتی چشمانی که جاذبیت و مجددویت دارند با هم مقابل
شدند و دل‌هایی که شعله عشق و نور تقوی در آنها است بهم برخوردند
و موجبات ازدواج فراهم بود زناشویی واقعی ضرورت وجود یافته و
از تابش و حرارت آن محیط اجتماعی گرم و روشن خواهد گردید

فصل دوازدهم

کاغذ تو رسید خدا تو را نگاه بدارد که به تنهایی و کمال
من رحمت آورده

هر وقت کاغذ تو میرسد چشم من که کسی و چیزی برای دیدن ندارد
و حتی خواب هم کمتر بسراغ او می‌آید بدیدن خط زیبایی که مشغول میشود
و وقتی چشم مجدوب و مشغول نقطه‌ای شد سایر حواس کم و بیش نیز
به آن مشغول شده و ناتوانیها موقتاً ریزه پیروزی میکنند .

کتاب

اظهار تائر از در درد من من کرد و پس قسم داده بودی که بر
خلاف گذشته فدای من سگر خود

شاگرد عربزم اولاً هر چه در سر من آمده از دست در من بوده
است و هر قدر او را در از میان برود بیشتر به اصلاح من خرم بود .
ثانیاً طیب دل کجا است و درای از پیش گیس که من در صدد

جستجوی آن برآیم ...

تو خواهی گفت کبد و قلب مربوط به این حرفها نیست باید
بمتخصص امراض درونی مراجعه نمود ، دوا خورد ، پرهیز کرد ،
رژیم گرفت تا بهبودی حاصل شود .

من همه اینکارها را کرده‌ام و از مریضخانه‌های اروپا و اطباء
متخصص و رژیم کالسباد و ویشی نتیجه قطعی حاصل نگردیده و
دانستم وقتی دل آشفته و روح مضطرب باشد معالجه بدن و مداوای اعضا
بی فایده است و چراغی را که بواسطه خرابی و آلودگی روغن
ضعیف و کم نور شده هر قدر به تصفیه و جلائی آلات و ادوات
آن به پردازند روشنایی آن زیاد نخواهد گردید . . .

دوست من عشقی که سر چشمه زندگی من است مکن
گردیده و چراغی که روشنایی قلب و روحم باوست نزدیک خاموش
شدن است و نسخه شفای من در دست کسی است که نامش را نمی خواهی
از خانه محبت بخاری مگر نویسد

يك رنگی عشق

عزم آن سینه که از عشق فروزان باشد
گفته بودی که گذاری بسر ما قدمی
ایکه دروا سر پیری و جوانی داری
عالم ثابت و يك رنگی عشق است اینجا
با دل و زحمت بسیار وی ای سینه ساز
گل بر تنش آید از آهنگ نشاط عشاق

ای خوش آن دل که ز سودای تو سوزان باشد
کاش شایسته خاک قدمت جان باشد
دعوی آن به که در او حجت و برهان باشد
کاندرا آن هر چه به بینی همه یکسان باشد
که همین يك درسه شب پیش نومیدان باشد
چون شاهانم از چمن سیرغ خوش الحان باشد

مدرسه و تعطیل

به احترام یکی از سوگواریهای مذهبی سه روز ادارات و مدارس تعطیل بود وضع شهر با پیش از تعطیل فرق زیادی نداشت زیرا مدتی بود اغلب مردم بواسطه پیش آمدها و فشار زندگی گرفته خاطر و نا راضی به نقل میآمدند مجلس خطابه و وعظی نبود که با شرح حال بزرگان و حق پرستها و نرم دلیها و از خود گذشتهگیهای آنها و نمودن انقلابات و مسست بنیادی و فراز و نشیب زندگانی بزرگ غفلت از قلوب ستمکاران توانا و شباهت غم از خاطر بیچارگان بریشان حال زایل نمایند .

حقایق مذهبی و میانی اخلاقی در جامعه حکومت نمیکرد که اغیارا برحم و احسان و فقرا را بصبر و قناعت راهنمایی کند مؤسسات خیریه ملی بر پا نبود که بیکارهها و گدایان را از معابر عمومی جمع کرده و به آنها درس غیرت و سرمایه کار بدهند و از این مناظر آبرو و بزرگوئی خیر شهر کاسته شود .

وسائل میراثت منحصر با حبل و نقل آنقدر کمیاب و خراب بود که نمیتوانستند این چند روز را از این شهر ماتم فرار کرده و در کیشه ده با سوزخانه بسر برد .

من اولاً ترا نسیم به یاد زین آوار و در ساعات مدرسه از خانه بیرون نیامدم .
 من زائر نام مدرسه مردم کلاس بودیم و یک نیروی ما فوق

سطح معلومات مدرسه در پیشرفت درس و اخلاق ما دخالت مینمود
 او با سن کم خرد زیاد داشت و با کمی معاشرت مردم را خوب
 شناخته بود او هیچ چارا بیشتر از خانه خود و مدرسه دوست نداشت
 او مانند غنچه سعادت اغلب در بر تنهای ظریف خود پنهان میگردد
 خانه او از داشتن این همدم همیشگی برخوردار میبایند و خانواده
 او هر چه با او بیشتر بودند بیشتر از موهبتی که بآنها ارزانی
 شده بود خدا را شکر میکردند وقتی باهم بودیم بمن میگفت
 من از جمعیت خوشم نمیآید وقتی تنها هستم بیشتر بنواقص خودم
 رسیدگی میکنم معلم ما که شاعر و اوقافی است و دلش برای دوستی
 پر میزند با تنهایی ساخته است .

من روز های تعطیل با برادر و خواهر خود نقاشی میکنیم
 ساز میزنیم خیاطی مینماییم و برای پدر و مادرمان کتاب میخوانیم
 شیرینی میزنیم میز ناهار و شام می چینیم و نگاههای راضی و
 با محبت آنها از هر گردش و تفریحی ما را بیشتر خرسند مینماید.
 اما وقتی من تنها بودم با خودم میگفتم روزی که دوره مدرسه
 تمام شود و همدرسهها از هم جدا شوند من چه خواهم کرد ...



شکایت و رضایت

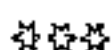
من باغ و بهار و حسن و جوانی و این قبیل چیزها را که جمال
طبیعت هستند زیاد دیده ام در اینها نشاط واقعی نیست نشاط واقعی
آنجا است که دو نفر همدیگر را دوست داشته و با هم باشند .
در اینموقع که شکوفه ها باز و غنچه ها شکفته شده اند و بهار
بروی مردم میخندد راضی مباش که نهال امید من خشک و ستاره
عشق من خاموش و چشمان من اشک آلود باشد .

کسیکه از دوست خود دشمنی می بیند و مقابل يك رنگی
دو روئی مشاهده می کند چکند و وقتی گلبن مبرخار برویاند و
آفتاب محبت بسوزاند و مکتب وفا جفا به پروراند چه چاره
میتوان اندیشید . ۱۴

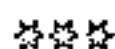
نمیدانم ان پیمان بستن ها و شکستن ها این با چشم خواندنها
و از دل راندن ها ، این با دست نگاهداشتنها و بر سر آتش
نشاندن ها از چه زمانی متداول گشته بر دش خواستن را از کی
بیزاری قرار داده اند .؟

تو حق داری از شکستگی سیمای من خوش دل نبشی و
صورتهای ما خستگی تو را بشود منزلت ما چه چشم نذر
اشیاء را می بردد و زیباییهای صورت ما را می رب سبکند و

حتی گلی که برگهای آن مسموم و کشنده باشد باز مقابل چشم قشنگ
و زیبا است .



تو هنوز بین طبیعت و حقیقت، صورت سازی ، و بازی فرق
نمیگذاری و نگاه تونمی تواند سینه ها را شکافته و آنچه را
در پرده دل نهفته است مشاهده نماید . روزگاری منم همینطور
بودم و از چشم خود بارها فریب خورده ام برای آنکه غبار
اشتباه از آن پاك شود هنوز آن را با اشك شستشو میدهم



تقوٰذ تو درمن بی انتها است ، تو میتوانی با گردش چشم خود
سر نوشت زندگانی مرا تغییر دهی يك لبخند محبت تو قلب مرا
شاد و روح مرا باهتزاز میآورد و از روز نخست نام تو را در قلب
من و سعادت مرا در پیشانی تو نوشته اند .
آیا گفته ها و نوشته هایی که از بال پروانه ظریفتر و از دل
شمع سوزنده ترند در تو تأثیر نمیکند ؟
آیا همیشه زیبایی و طنازی بر رحم و شفقت تو غلبه خواهد
داشت و آیا این آتشی که قلب مرا سوزانیده است دل تو را هرگز
گرم نخواهد نمود ؟

فخو اھم بجز تو رسد کس بدادم

زیداد تو گرچه از با قنادم
 نمی بود اگر دردم حق شناسی
 ندانم بمن جور کردی تو یا مهر
 چرا ز آشیان من ایدل گریزی
 پر از نقش دلهاست یثانی من
 دل ما نگرود ز هم دور هرگز
 تو ای آب چشم و تو ای آتش دل
 کسی بر سر آمد دل خود نبا شد

نخواهم بجز تو رسد کس بدادم
 چرا من دل خود بدست نودادم
 که از تو بجز تو نماند یثام
 مگر دایمی آجا برایت گشدم
 زس روی برخاک راحت نهدم
 تو یا کبزه خوئی و من خوش نهادم
 بخاکم نشاندی و دادی بدادم
 و یا من نظاما چنین تا سرادم

در گردش با رفقای اسفهان ۷ خرداد ۳۲۱

نامه میز دهم

مرک ما را یکایک هر روز از هم جدا میکنند ولی روزی همه
 ما را در یکجا جمع خواهد نمود و این انقطاع و اجتماع یکی
 از نوامیس طبیعت است که کسی را از حقیقت آن اطلاعی در دست
 نیست



میخواستیم بوسیله تو بخانم . . . تسلیم نامه بنویسم لیکن تو
 نیز مجزون و محتاج بتسلیم هستی و کاش در نوشته من مری
 باشد که خواندن آن موجب دلداری تو و سایر بیوسنگان تو
 گردیده و برای گذشته (که هرگز باز گشت نخواهد نمود)
 خود را ملول و از رده خاطر نگردانید .

مرک از حتمیات طبیعت است که زندگی هر کس بآن منتهی میشود
 در بهار عمر شاخه‌های امید سبز و دلها شلخته میشود.
 در پائیز زندگی برگهای آرزو زرد و بختک میریزد.
 ذرات و جود لحظه بلحظه ترکیبهای گوناگون مبداء و
 هر ترکیبی از هم مجزی گردیده بترکیب دیگر مبدل میگردد
 و روی پیشانی هر مولود تازه ساعت تغییر نا پذیر مرک اورا نوشته‌اند.
 من میدانم دل نازک و روح سریع التاثر شما از این مرک ناگهانی از
 این فداکاری باشپامت از این جنک فجیع چه در مضطرب و اندوه‌زدین است
 ولی بی‌تابی جز زیاد کردن درد و غصه نتیجه ندارد باید صبر کرد خود را
 مشغول نمود بفراموشی پناه برد تا مرور زمان از شدت ناله‌ات گذشته
 کاسته و ما را بحوادث آینده مشغول نماید و من خرد نیز مشغول
 همین کار میباشم.

سر بازی که در راه انجام و خلیفه گشته شد بمرک با شرافتی
 نائل گردیده و شعله قلب خون الوداودر آمانها از دل خورشیده
 تابان تر است.

ارواح تا بذك که بارگناه بال آنها را نشکسته است گاهی
 بسراغ پیوستگان خود میآیند و چون آنها را با تقوی و محبت
 و نیکوکار یافتند خشنود شده و بهقام خود مرا بهت نمایند و بنا
 بر این اگر خانواده این صاحب منصب رشید که آنها را روحدان و
 تکلیف را بر جوانی و جان خود ترجیح داده است بچی گریه

ارواح تا بئناك كه بارگناه بال آنها را نشكسته است گاهی
 بسراغ پیوستگان خود میآیند و چون آنها را با تقوی و محبت
 و نیکوکار یافتند خشنود شده و بمقام خود مراجعت مینمایند و بنا
 بر این اگر خانواده این صاحبمنصب رشید كه انجام امر وجدان و
 تكلیف را بر جوانی و جان خود ترجیح داده است بجای گریه
 و یقراری بحسن اخلاق و نیکو کاری و مین پرستی و وظیفه
 شناسی خود افزوده به مشیت الهی تسلیم و به بی نوایان احسان
 و حكمت نمایند البته روح پاك او را بیشتر از خود راضی خواهند نمود
 توهم خود را مشغول كن و نگذار وقت عزیزت بسپاهی و سختی بگذرد.
 قسمتهای ادبی و فلسفی در این موقع خیلی مؤثرند و ما را تا
 اندازه بحقیقت زندگی نزدیک میكنند .

الهامات روح حافظ ، جذبههای قلب مولوی ، گریههای خنده
 نمای خیام ، آئینه های عشق سعدی ، نازك خیالیهای نظامی ، غیر
 گرفتگی را از قلب تو پاك نموده و بتو خواهند گفت دنیا جای
 قرار و دلپوشن نیست ، ا مواج طبیعت هر لحظه جمعی را
 بدریای نیستی میریزد ، بشر بمیل و اراده خود بدنیا نیامده و بی
 رود زندگانی جز بئناك آن و بئناك روشنی ضعیفی كه از درتوده تاریکی
 احاطه شده است نیست و خرم كه بئناك این فرصت کوتاه را به تقویت
 محبت و خدمتگزاری و شرافت گذرانیده و برای كه سر روش است با
 رضایت و خرسندی روانه گردد .

من و او

پس از تیره روزی های سهمگین و آرزوهای مبهم و علاقه های مجهول و افکار تاریک و حرمان های پیاپی و بدبینی های طولانی و شکستگی های پیری نقطه سفید و با کیزه ای هنوز در لوح خاطر من بود و نام محبت او در آن نوشته شد.



روز نخست وقتی پیری و مرگ آفریده شد و درات وجود هیکل خوفناک آنها را مقابل خود دیدند از قبول زندگی و با گذاشتن بعالم حیات سرپیچی نمودند خداوند از دور صورت ملکوتی عشق و تقوی را به آنها نشان داد و فرمود در پناه این دو موجود با عظمت زندگانی کنید هرگز پیری و مرگ بر حیات معنوی شما مستولی نخواهد گردید.



حساب هفته را برای چند ساعتی که او را میدیدم نگاه داشته بودم باقی ایام هفته را بعکس او نگاه میکردم کاغذ های او را میخواندم از در خانه او میگذشتم نزدیک غروب در زمینهای مزروع و مشجر نزدیک منزل خود گردش میکردم، میخواندم، غزل میگفتم، چیز می نوشتم، رنگ سبز و سرخ علفها و گلها، سیمای سایه و روشن آسمان و شفق زیبا و دلفریب بودند ولی جمال و جاذبه قلب بی رنگ و با محبت او از همه بیشتر مرا بخود مشغول ساخته بود.

وقتی دل او بهیجان می آمد و پیشانی اش معززون و گونه هایش سرخ
 میشد و چشمانش اشک آلود میگردید زیبا تر بن مظاهر انسانیت را
 در سیمای او مشاهده مینمودم .
 وقتی با محبت بمن نگاه میکرد دلم روشن و در آن خطوط
 شکسته آرزو و حسرت خوانده میشد .
 وقتی با گرمی و آزر شروع بصحبت مینمودم تمام حواس
 من متوقف و کلیه نیروی روح من صرف شنیدن سخنان او میگرددید .
 میگفت زود آثار شکستگی در صورت تو ظاهر گردیده است .
 میگفتم احساسات قلب من چون امواج جوانی نشاط انگیز است
 میگفتم کاش الهامی که بروشنائی چشم تو باشد برای کابین تو بدست میآید
 میگفت دل تو برای من کافی است .

بوی سده از خور و شیبک

عشق در سردارم و خرم دل و روشن روانم
 داغ پیری خورده بر پیشانی بر چینم اما
 دوست ای عمرم مبادا بگذرد يك لحظه بی تو
 شب چو پایاد تو بر با این تنهایی نهم سر
 با خیال روی تو چون روز نشینم بکنجی
 زنده بادا عشقی که در سایه اقبال او من
 کار ما امروز کام دل گرفتن باشد از عمر
 دوستان شادند از سوز و گداز من نشنا مسا
 من ار این شادم که هم چون شمع درم دیستانم

عید و خانه دوست

عید غدیر در اوایل زمستان بود و شب برف فراوانی آمده بود. رعایا و دهقانان میگفتند خداوند ما عیدی خوبی مرحمت فرموده است. من بر حسب عادت طفولیت صبح عید هر جا و بهر حالتی باشم خرسند هستم.

روز عید غدیر همه سال خانه ما محل شادمانی و نشاط بود. پدرم از صبح عید میگرفت اهالی دهات اطراف میآمدند تا شب میماندند همدیگر را میدیدند باهم مصافحه میکردند با هم سربك سفره می نشستند می گفتند می شنیدند نشاط مینمودند و عهدها تازه میکردید.

اهل منبر و گویندگان با صحبتهای سودمند و مذهبی و اخلاقی نفوس مضطرب و قلوب پریشان را رام مینمودند و صفای بیدگلی و بیضائی آرانی که دوشاعر قصیده سرا بودند غدیریه های خود را بین تحسین و شاد باشها میخواندند و غروب جمعیت بادل پاك و راضی و سیمای شاد و خرم باهم خدا حافظی نموده و متفرق میشدند و اگر نگرانی و نقاری در طول مدت سال بین بعضی پیدا شده بود آن روز مرتفع میکردید.

«چه دوره خوبی بود و چقدر مردم نسبت به سعادت نزدیک بودند دوره ای که در آن محبت و ایمان و گذشت، عید و رفاه شادمانی، معنی

و حقیقت و صورت خارجی داشت ، مردمی که از قیدها و تعینها و صورت سازیها و خود خواهیها و دوروییها و سنگین دلیهای امروز بر کار بودند ،

بهر حال من صبح با نشاط از خواب برخاسته و میخواستم خوشی خود را بخوشی بالاتری متصل نمایم و بجانب خانه او که مشرق آرزوهای من بود رهسپار گردیدم

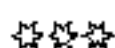
خانه دوست ، کلبه عشق ، منزل دل ، مطلع جمال ، آشیان امید ، تلمیحاتی هستند که بر درهای بهشت نوشته شده است

مرا گلشن زندگی کوی اوست بچشم جهان روشن از روی اوست
 رخس در شب تیره خورشید ماست مبارک بدیدار او عید ماست
 خیالش بهار و بهشت من است خجسته بدو سرنوشت من است
 بمن چون ز شادی بخند ددمی دلم بشکفتد آن دم از خرمی
 فشارم چو دست وی از روی مهر بر افروزد او را چو ز ازرم چهر
 بلرزد ز شادی دل اندر برم که از بخت خود نیست این باورم
 کسی را که یاری دل آزاده است بدو هر چه خوب است حق داده است
 او در گلخانه خود با گلها بازی میگردو آنجا از من پذیرائی نمود
 روی شیشه ها برف نشسته بود ولی هوای داخل گلخانه معتدل
 و گلها و ریاحین و مرکبات شکفته و شاداب و خرم بودند و من چون
 بگل و برف و او و خودم نگاه میکردم باخورد میخندیم اینجا بهار
 وزستان و جوانی و پیری با هم انجمن ساخته اند

خانه عشق

آفتابا با ادب اینجا بتاب
 سر بخت کوی یار ایدل گذار
 ای صباگر با مدادان بانشاط
 سر بکیهان بر کشیده خانه ایست
 تو بسی گلهای خندان دیده
 هست آیا در همه باغ و چمن
 در بهار و موسم اردیبهشت
 دید شخصی در فضائی باشاط
 گوشه بنشسته همچون فکار
 گفت ای همچون از خود بی خبر
 در میان دشمنان بنشسته
 خود چو زیر پای پیل افکنند مور
 گفته چون ای بصورت پای بست
 روزگار من بکدام دشمن است

ترك همچون گفت و رفت آن نوالفضول
 که چنون عاری است از درد و قبول



افتابا باز در آن بوم و بر در زمستان او فتاد او را گذر

نه گیاه و گل نه سبزی نه درخت
نه نوای نی نه آهنگ نه برای
خوانسازان و درانی نبود
که بدانجا تار عرش بسته بود



ای نداده فرق بین برد و ورد
هوسم صحرا و باغ و دشت نیست
خار و گل چون مردگانی در کفن



چون زمستان بادم سرد آمدی
کوی دلدار وفا دار منست

گنج امید است ویرانش منم
عمر ما عمر طی شود آنجا رو است
نو بهارم روی جانان منست
نیست در آنجا زهانرا اعتبار

عشق را بائیز و فروردین یکی است
که در آن نبود زیادی و کمی
باید او فارغ ز بیش و کم شود
دهم خرداد ۲۱ اصنون

دیده صحرا را سرا سر سرد و سخت
نه ربه نه اشتری مانده بجای
خبیه و خرگام و سامانی نبود
لیک مجنون جای خود بنشسته بود

با تعجب گفتش ای دیوانه مرد
فصل نوروز و بهار و گشت نیست
زیر برف افتاده هر سودر چون

گفت مجنون باز آی مرد آمدی
آخر اینجا کوی دلدار منست

خانه عشق است در بانیش منم
هر کجا روزی در آنجا یار ما است
عشق من نزهتگه جان منست
هست کوی دل بهر فصلی بهار

یری و پژمردگی در عشق نیست
عالم عشق است خود آن عالمی
هر که خواهد اهل این عالم شود

چازیده آروم

آسمانت ملجاء و منوای دل
ای جمالت مشرقی انوار من

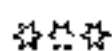
ای تو کانون حرارتهای دل
ای بهار حسن وای گلزار من

ما بدیدار تو مست و سر خوشیم روشن و سوزنده دل چون آتشیم
گر جوانی شد ز ما پیمان گسل تو جوان باش ای جوانی بخش دل



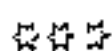
دل من احساس و حرارت خود را از دست داده و چون سنگ سختی
در گوشه بیحرکت افتاده بود .

آفتاب تابستان سیلاب بهار برف زمستان صرصر پائیز از کنار او
بدون هیچگونه تاثیری میگذشتند . زیبایی طلموع خورشید خنده
گلهای صبح دلفریبی شفت زنگار رنگ نغمه مرغان شب در او نفوذی
نداشتند ناگهان يك تصادم صاعقه مانند استقامت او را درهم شکست
و يك پارچه آهن بيك سعله آتش مبدل گردید .



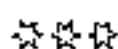
نیروی جاذبیت و مجددویت که اساس استیناس و ارتباط بشر
است بهمه کس یکسان داد نشده و هر جا جلوه این مفاطیس
هستی بیشتر باشد آنجا جمال و عظمت زندگی زیاده تر
خواهد بود .

وقتی خداوند خواست بر تویی از جاذبه ملکوتی خود را در
بزرگترین غرور بشری قرار دهد عشق و آرم را انتخاب فرمود
و باینواسطه هیچ چیز بالا تر از يك نگاه با محبت موصوم نیست .

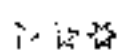


او مانند گل همیشه بهار با طراوت و نشاط و چون بتفشه با آزر و حیا و مثل شکوفه ساده و پاکیزه بود چشمان با نفوذ او که دلها را می لرزاند، تبسم شیرین او که از او احرا با هتزاز می آورد رفتار نجیب او که از سرشت فرشتگان و گوهر کواکب حکایت مینمود قلب مرا مقهور خود ساخت

من در سن کهولت و برف پیری تازه بر سرم نشسته و آفتاب عمرم لب بام رسیده بود. شعله محبت او مرا سرگرم داشت و هر وقت بسوی من نزدیک میشد جوانی و کیفیات آن بمن نزد یک میکردیدند.



کرات از کار افتاده بلا اراده در افلاک هستند که فروزندگان با جذب آنها را گرد خود میچرخانند قلب مرا هم که بستارگان خاموش بی شباهت نبود جاذبه محبت او بحرکت آورده دور سر خود گردانید و به تدریج به آن گرمی و تابش حیات داد و این عمر دو باره را خدایت بوسیله او بمن عایت فرموده است



وقتی او را من تبسم هیچان و نشاط من زیاد میشود و هر وقت از او دور میشوم مانند ذره مجزی بی که میخواهد بکا نون خود نزدیک شود در حرکت و پرواز میآیم قلب من به آزر و عشق زده اس و رغبات او را همیشه خوانمیدنمیه

کسیکه مجذوب جمالی نباشد دلش شکفته نیست،
بنامه که در آن جاذبه محبتی نباشد از یگانگی بی بهره است
و ملتی که افراد زنده دل و جامعه نیرومند می خواهد باید درازد یاد
نیروی آزر و محبت جدید کند.

صالح عمومی

بیست سال قبل در یکی از جلسات رسمی ایران جوان که
عضویت آن را داشتم و یکی از مستشرقین معروف اروپا و هیئت
دولت حضور داشتند این قصیده را خواندم و نوشتند

طرح نوی ریخت باید از سر تمکین
خوانند ن تقویم پاره پاره یارین
کانش بار بدودمان سلاطین
سر ز لحد بر گرفته گوش به تلقین
یک سره باید بکف گرفت پس از این
عدل و مساوات و داد و داوری و دین
د ستغوش اغیار حقوق دها قبین
در شرف آید دو پاره مردم غمگین
آذین بند د ز شادی آذین آذین
چون سبمی با دودید غضب آگین
یار شوند و قرین کبر و شاهین

گفته شد آئین ملک داری پیشین
سال نو آمد دگر چه فایده دارد
دود دل خلق در قضا شده ابری
روز نشور است و مردگان جهالت
سلطنت حقه ز ما م جهان را
سلطنتی کش اساس و قاعده باشد
سلطنتی کاند ر آن ز ظلم نگردد
رایت نهضت در اهتزاز در آید
صنح عمومی شود فرا هم و عالم
تنگردانسان دگر به نوع خود از حمل
گرگ و بیره هم چرا شوند و هم آخور



ساخته آئین شویش قابل تمکین
کرده بسی عادلانه قسمت و تعین
اوجت فقط در خور ستایش و تعین

جامعه آدمی ز عنصر صالح
کرد مناسب برای هر یک از اعضا
هر که بجای آورد وظیفه خود را

فرق باشد میان بنده و مولا
گردش گیتی منظم است و نباشد
این زجه رودشمن است بپنده با آن
بس بود این اختلاف مذهب و مسلک
اینهمه الواح آسمانی متقن
نست مگر جملهگی تراوش يك بهر
هست چو گلپای رنگ رنگ مذهب
لك چو رنگ از میانه رؤت نماند
هست بسی این زمبئه قابل توضیح
لك زضول سخن نظام بیندیش

نست تفاوت میان منعم و مسکین
بایکبش مهر و با یکی هوش کین
وان زجه رودوست گفته بپنده با این
دنارا باید از این به بند يك آئین
کامده هر يك زعرش خکمت با این
یا بجز از دست کبریا شده تدوین
خاطره خلق زین جهت شده رنگین
زینهمه غیر از گلی معطر و مشکین
هست بسی این قضیه لایق تبیین
تلخ مبادا شود مطالب شیرین

نامه دهم

از هیچ سفری اینقدر یادگاره‌های شیرین با خود همراه نیاورده بودم.
من دانسته‌ام نشاط زندگی محدود است و هر وقت دست داد
باید برای بعد نیز ذخیره نمود.
من میدانم خیال راحت و خاطرات خوش در هر کسی باسد
خوش بخت است و باید همه کس در تحصیل آن کوشش نماید.
من گذشته خود را مشغول میکنم زیرا در آینده حز پری
و شکستگی چیزی در طومار زندگی من ننوشته‌اند.
هر روز صبح که از خواب بر میخیزم ییشانی معصوم خانواده
تو که دور تخت ایستاده و منتظر هستند باهم صبحانه صرف کنیم
چلو چشم من مجسم شده و روز من با نشاط و خوشحالی

شروع میشود .

زندگانی من دوباره بحال اول برگشته و فراغتی که آنجا بدست آمده بود از بین رفته است .

چند ساعت تدریس، چند ساعت خواندن و نوشتن ، چند ساعت دیدن مناظر غمگین شهر ، چند ساعت گردش در سبزیکاریهای دولاب، چند ساعت خواب و بی خوابی، شب و روز مرا میگذرانند. اوضاع همان است که دیده بودی و بآن مقداری خرافات نیز افزوده شده است . هاله های عفاف و ناهوس که کم و بیش گرد صورتها دیده میشد در بعضی از زنان رو بنقصان گذاشته و خود را از خجالت در حجاب پنهان میکنند من نمیدانم چگونه کسانی که از حبس تاریک خلاص شده دوباره بتاریکی و اسارت تسلیم میگرددند و چرا بجای اینکه لباس و بدن را از آلودگیهای ظاهر پاک و چشم و دل را از آنچه برخلاف پاکدامنی و دیانت است شنشو دهند چادر را ستار العیوب خود قرار داده اند و آیا باید این پرده سیاه همیشه بین آنها و بین انسانیت حایل و برقرار بماند .

دوست من تو خوش بختی خانواده ات پاکدامنی را با تجدد و خویشین دارو را با حسن معاشیت توام ندرده اند خودت دهقان و زحمتکش و خیر هستی و ابلک تو از بهترین مزارع نمونه کشاورزی ایران محسوب میشوی .

دهقان قدیم ایران زندگی سالم و آبرومندی داشته اند کوشش

شمیاشکی : مرمت قناتهای مخروبه ، احداث کانالهای تازه ، آباد کردن زمینهای بایر ، استفاده کردن از زمین های مزروع ، تهیه اوراق عمومی کار آنها بود ، سادگی و درستی را دوست داشتند آفتاب بهزارع و کشت زارهای خرمشان می خندید و زمین دقینه های قیمتی خود را بکار و کاوش آنها تقدیم مینمود .

دوست عزیزم هر چه زودتر ساختمان دبستانی را که بر اثر قانون تحصیل اجباری میخواستی در دهات خود بسازی شروع کن که برای اولاد رعایای تو وسیله تحصیل فراهم گردد . هیچ بنای خیری از مدرسه لازم تر و مفید تر نیست . مدرسه چون کانون مشتعلی است از نور و اولاد مدرسه چون چراغها و جابجا هستند که هر کدامی باندازه ظرفیت و استطاعت خود از آن استفاده نموده و به بنا روشنائی میدهند . تمام تیره گیهای ایران بواسطه نداشتن مدرسه است و اگر از ابتدای بهضت اخیر بجای اینهمه قوانین لازم و غیر لازمی که گذشت قانون تحصیلات اجباری گذشته و درست اجراء شده بود و دختران و پسران بیست ساله ما حالا همه با سواد بودند دیگر محتاج بصحبت از حجاب و تعصب و این قبیل یادگار های مندرس غبار آلود اعصار جاهلیت نبودیم و دنیا هم با این نظر حقارت نمیتوانست بماند نگاه نماید .

بهر حال هنوز هم وقت بکلی نگذشته و بهر طور هست بید

کاری نکیم که بیست سال بعد حق این اعتراض برای اخلاف ما باقی نماند .

رحم اگر بر ما نکردی تا کون اکنون بکن هیچوقت از بهر کار خوب کردن دیر نیست

چه باید کرد ؟

چشم اشتباه میکند . پیش گوئیهای دل خطا است . صورتها آئینه سیرت نیستند . گفتارها با کردارها یکسان نیست و انسان همیشه بتجربه بیشتر از آنچه دارد محتاج است چه باید کرد ؟ ...
زندگانی تنها مشکل است و در جمعیتها جز نظر شخصی چیزی نیست حظ زندگی در دوست داشتن است اما دوست واقعی کجاست؟ سعادت در عشق و عدل است لیکن شهوت و ظلم جای آن نشسته اند دانش و تقوی چراغ عمر است ولی شمله پول و زور زیادتر است و کسی که بخواهد چون ستاره پاك و روشن بماند باید از روی زمین با آسمانها فرار کرده و در زیر ابرها خود را پنهان نماید چه باید کرد ؟ ...

دنیا برای صلح و محبت آفریده شده ولی سرتاسر آنرا جنگ و عداوت فرو گرفته است مذهب برای روشنائی فکر و تهذیب اخلاق بوده و امروز تعصب و خود پرستی را بجای آن تلقین مینمایند

تمدن برای انتظام جامعه و آسایش افراد است لیکن زمامداران آن دنیا را آشفته ساخته اند و رفتار درندگان در میانها از این دیانت و مدنیت بهتر و آراسته تر است چه باید کرد؟ ...

تئاتر ها سینما ها هتل ها ر نور و نشاط و جمعیت شو طه

میخوردند و خانه بینوایان خراب و محزون و خاموش است. ضیافتها و شب نشینی ها و مجالس کیف برپا است و همسایگان مابانناخوشی و بیخوابی و گرسنگی بسر میبرند بازار ها پر از پارچه و غذا و مبهوه است و مردم با لباس پاره صورت قحطی زده و چشم اشک آلود بآنها نگاه میکنند و آیا کی صاعقه خشم خدائی بکمرتبه خشک و تر را باهم خواهد سوزاند؟ چه باید کرد؟ ...

تو هم شکوفه این تربیت و نهال این تمدنی صورتت زیبا چشمت مرموز مویت پر پیچ و گفتارت شیرین است تو در فریب دادن عقل و هوش و در ربودن دل و عشق مهارت کامل داری پیشانی تو ستاره آرزوها و خانه تو منزل دلهاست تو میتوانی خاطر های آرام را پریشان سازی ولی نمیخواهی يك دل محزون از تو شاد شود تو همه را مجذوب خود میکنی ولیکن نمیخواهی يك نفر از روی واقع دوست باشی. صورت تو با آفتاب بازی میکند ولی در دلت شعاع حقیقت نیست. چه باید کرد؟ ...

نامه هیجدهم

دختر عزیزم

من دختری بسن تو با اینقدر متانت و صمیمت کمتر دیده‌ام استمداد
غریزی و محیط زندگانی تو نیکو است و طبیعت و تربیت در حسن
پرورش تو با هم کمک نموده‌اند

این دوسه ماه اخیر که تو اغلب مشغول پذیرائی من بودی من با
چشم منجسس پدرانہ بتو نگاه میکردم. قلب تو پراز نیک اندیشی و
رفتار تو مملواز نجابت و مغز تو مملوای ترقی است باید با تحصیل و
کوشش خود را بمقام و کمالی که در سر راه تو نشسته‌اند
نزدیک نمائی.

تو امسال وارد کلاس نه‌میشوی و شاگردان این کلاس معمولاً
مراحل سه‌گانه طفولیت را گذرانیده و بسن چهارده که ابتدای بلوغ
و جوانی است رسیده‌اند

در کتیه‌های این کلاس با قلم طبیعت نوشته شده است اینجا جای
کسانی است که سبکباری کودک‌کی آنها تمام شده و باید خود را
برای وظایف سنگین زندگانی آماده نمایند.

دختران ما اغلب بعد از این کلاس از تحصیل کناره میکنند و
اینکار اگر بر حسب اجبار زندگی نباشد کار زیان آوری است زیرا
اینها پیش از خواندن و نوشتن و حفظ کردن يك مشت الفاظ چیز

دیگری نیاموخته‌اند و این اطلاعات ناچیز برای کسیکه یکی از دو عامل حیات است و هر قدر شایستگی او زیادتر باشد اثر و نفوذ او در زندگی زیادتر خواهد بود کافی نیست دخترانیکه وسائل تحصیل دارند باید مراتب ذیل را رعایت نمایند .

اول دوره متوسطه کامل و به این شرط که هر کلاسی را آنطور که حق آن کلاس است ادا نموده باشند .

دوم تکمیل زبان و ادبیات فارسی با اندازه‌ایکه گفته و نوشته آنها طرف توجه و احترام واقع گردد .

سوم تکمیل يك زبان خارجه طرف احتیاج با اندازه‌ایکه از کتب علمی و ادبی آن استفاده کرده و به آن نیکو سخن گویند .

چهارم آموختن موسیقی با اندازه‌ایکه موقع تنهایی با نغمه ساز و قلب خود خود را مشغول کرده و در جلسات خانوادگی پیوستگان و دوستان را سرور نمایند .

پنجم که علت غائی کمال زن و بر سایر علل در معنی مقدم است خانه داری است . زنیکه از حیث نظافت بهداشت - انتظام ،

اقتصاد ، آرامش و فاهیت ، حسن سلوك ، خشنود ساختن شوهر ، پریت کردن اولاد کامل نباشد اگر تمام محاسن صوری و معنوی در وی جمع باشند لایق زندگانی نیست و بیشتر آنچه راجع به عظمت زن گفته میشود مربوط به نجابت و خانه داری اوست يك

دختر عقیق هنرمند خانه دار همان فرشته ایست که او را دختر
آسمان نامیده اند و خانه که او در آن زندگی میکند همان بهشتی
است که ما آن را در دنیای دیگر جستجو مینمائیم

قلب زن

من از وی دور بودم مدتی چند	نه از من پیش او بردند نامی
ولی یادش سرشته در روانم	جمالش در دل من نقش بسته
چو من از شهر غربت باز گشتم	بسویش موج زن امواج دل مد
در یغا او نبود آن یار پیشین	محبتهای دیرین رفته از یسار
همه پیوند های دل بریسته	من و عشق مرا کرده فراموش
بدام بخت بد افتاد در بند	
نه از اوسوی من آمد پیامی	
بیادش بود روشن شمع جانم	
خیالش پیش چشمم نم نشسته	
بساز قلب خود دمساز گشتم	
جمال و عشق با هم متصل شد	
که خرم داشت دل ز آزرتمسکین	
بنای دوستی ویران زبنیاد	
قلم بر روی نام دل ککشیده	
چراغ دوستی را کرده خاموش	



در آن هر زشت و زیبائی هویدا است	شنیدم قلب زن آئینه آسا ست
نگاه اندر نگاه و چهر بر چهر	اگر دریش رویش باشی از مهر
نتد در قلب چون آئینه او ی	تورا هر نقش باشد بر دل و روی
رود نقشی که بودش از تودر دل	و لیکن رفتیش چون از مقابل

جز انکو پیش روی وی نشیند دلش هرگز کسی دیگر نه بیند

نگار را سینه چون آئینه داری دلی چون آینه در سینه داری
سراپا همچنان آئینه تو که فارغ دل ز مهر و کینه تو
ولی آن کش نه مهر و کینه باشد جمادات از چه چون آئینه باشد

الای خیل دلبازان مقبل نشینید از بسر آئینه دل
چو میخواهید نقش خویش بر پا مبادا آنکه بر خیزد از جا
که این آئینه با کس آشنایست در او چون در جهان نقش وفایست

زمستان و پیری

باران لطیف و آفتاب ملایم بهار اطفال باغ را غذا میداد و
دوره رضاع و کودکی من شروع گردیده بود رشد بدن و سادگی
روح من بنمو درختان و زیبایی گلستان شباهت داشت .
در تابستان بعد جوانی رسیده بودم و آفتاب گرم و روزهای
بلند را بگداختگی های دل و آرزوهای طولانی خود میسنجیدم .
بائیز و موسم چیدن میوه ها و ریختن برگها بدوره کهولت
ورسیدگی تجربه و ریختن سازو برگ جوانی من باچشم همدردی
مینگریست و امسال زمستان و خاموشی طبیعت و سیه روزی
بوستان باپیری و شکستگی صورت و سوئواری قلب من مقارن

گردیده است .

فصول طبیعت بنوبه خود میآیند و هر کدام در جای خود خصوصیتی دارند و نمیتوان گفت وقار پیری و نشاط جوانی و سادگی کودکی کدام از هم زیبا ترند ولیکن وقتی زمستان با پیری و ناتوانی و یینوائی با هم آمدند وحشت انگیزند و این زمستان با پیری من و قروناتوانی هم میهنان من نمودار میگردد . دریغا من در موقعی پیر شدم که پیران از تجربه و جوانان از نشاط و دولتندان از ثروت و فقرا از کار خود با همدیگر کمک نمی نمایند و درخت نیکوکاری که وقتی سایه و شاخه ای داشته اکنون از ریشه و بن خشک گردیده است .

ای اغنیا با یینوایان مساعدت کنید ای ذخیره کنندگان روزی مردم ، از خدا بترسید آه سرد گرسنگان و سیلاب اشک ماتمزدگان کاخهای مشید و کانونهای گرم شما را ویران خواهد نمود . ای زمامداران امور ، ای مقتدرین مغرور نیروئی را که از ملت گرفته اید برای نگاهداری ملت بمصرف رسانید این زمام کیسختگی افراد این بهت زدگی جامعه بزبان شما ومملکت خاتمه خواهد یافت و روز بازرسی باعمال و باز هفت دیوان عدالت پروردگار نزدیک است .

تو نیز ای آفتاب زیبایی چهره آتشین خود را از من مپوشان با حرارت جوانی با من معرف بزن با گرمی محبت بمن نگاه کن قلب فرسوده من امروز بیشتر از پیش بتو نیازمند است .

دفتر دلپازی و چگونگی

سرآمد درر عمر و سر نیامد دور هجرانم
 کجائی ای ز تو زیبایی اشعار و آثارم
 من از داسردی توانی چنین فرسودم ام و ره
 همه شب تا سحر چون شمع میگریه ز سوز دل
 بیا ای با تو خرم باد در دل کشت امیدم
 سزای دوستی گر دشمنی باشد بکیش تو
 رنج ای یارا گر سرافکنم دریای تو روزی
 نیدانم کجا منزل کنی ای گنج عشق آخر
 بنا کامی درینا سر بسر بگذشت دورانم
 کجائی ای بتو شادامی گفتار و پستانم
 چه باک از سردی پیری و سرمای زمستانم
 مبین چون صبح اگریش تو یکدم شاد و خندانم
 مرو ای بی تو در سرتیره بادا فکر تنانم
 جفا کن هر چه میخواهی که من مستوجب آنم
 که نبود غیر ازین چیزی دگر در دست امکانم
 اگر ویرانه میخواهی من و این قلب ویرانم

بشوی دفتر دلپازی خود سر بسر از اشک

اگر بچنون نظماها منجهای خواند زدیوانم

جمال و نورانش

ای ابرهای مظالم متراکم، هر قدر میتوانید از تابش خورشید
 و فروغ ستارگان جلو گیری کنید. قلب ما بخاموشی عادت کرده
 است و بارقه امید دیگر در چشمان ما نیست.

ای سرمای سخت زمستان، هر چه میخواهی بر سورت خود
 بیفزای، برگهای آرزوی ما زرد شده و ریخته اند و خون باحرارت
 ما منجمد گردیده و از کار افتاده است.

ای باران شدید مهتد، هر چه میتوانی طوفان زای و طولانی
 باش، در کلبه مخروب ما جای معموری باقی نمانده و سینمای سرشک

من از زرد روتی چه میگردم ای اشک
 نگرده نی آئین دلمداری ای یار
 ما را تو با ما کن ای یاری ز مهر
 من بنام تو این روزم دی نخواه
 نگردی بخوردی دلمداری ای یار
 که هر سو کند ابرغم سیدی
 که نمود بگیتی بجز شده ای
 چه مانده اندازها از این عمر فانی
 خرد و بخت که بقی با ما

نمونه های ناگفته

ای دلمرنج ای اشک ما است ای عشق بگو ای قلم بنویس
 همه چون او - و سرد و سنگین دل نمیباشند - قیمت هر قلبی
 اندازه تراش است و بزرگی هر کسی اندازه قلب اوست .
 نغمه های جانسوز و اشعار سوزان اغلب برای حسنه های ظاهر
 و زیباییهای موقنی ساخته شده ربعده خود صاحب جهان است و
 و کمال معنوی گردیده اند .

شعله ادبیات شعر زمایی اندازه سوزش دل را شرح شعر را
 نویسندگان آن زمان است و گداختگی هر چه در دستهای مینویسند
 بیاس پیوسته بان آتش دامن زده و بر نایره آن فرود آمده .
 وقتی آفرینش بیحد کمال رسید و خند و خند خرسنت با نغمه های
 ملکوتی کایست را با احتراز آورد قباب - مر و عشق و کوی را
 آفرین را از آن روز که بعد هر وقت جسد بیخبری میگرفت ، شد

تمساز گردیده‌اند نغمه های خدائی بگوش کاینات رسیده است .
 با اگراه بدنیا آمدن برخلاف میل زیستن باعشق دل دادن از روی اجبار
 ترك كردن اینها امواج زندگانی شاعری است که لحظه بلحظه بدریای
 نرسیدی نزدیک میگردد .

من اودا بقدر تمام زندگانی خود دوست داشتم و وقتی مرا ترك
 كرد مانند آن بود که همه چیز مرا ترك کرده باشد .

چقدر ترك زندگانی مشکلی و چقدر ترك محبت از آن مشکل
 تراست و چقدر کسانی که بدون حق باعث بریدن پیوندها و شکستن
 دلها میشوند پیش خداوند منقلب و شرمسار خواهند گردید .
 چشم من میتواند ترا ترك کند و دیگر سر راه تو ننشیند و
 گاه بگناه هم از دور ترا نبیند و روشنی روز و تاریکی شب پیش
 او یکسان باشد

زبان من میتواند خاموش بماند و دیگر شب را زپوش : مرغ
 حق ، ستاره سحری و خروس صبح نام ترا در نغمه های ناکامی
 من نشنوند . اما قلب من اود را اختیار من نیست و بزرگی
 او در آزاد منشی اوست

او در رؤیای سعادت صورت تو را خواهد دید و از خدایان
 عشق نام ترا خواهد شنید و وقتی در این دنیا ترا ترك خواهد
 نمود که خود بدنیای دیگر پرواز نموده باشد .

خریدار وفا

نیست ای دوست بغیر از تو مرا یار دگر
هر چه گشتیم که شایسته عشقی بینیم
گفته بودیکه کشی زارم اگر بینی باز
مگر ای مرگ تو آئی بسر بالینم
نشناسد دل من غیر تو دلدار دگر
هیچ جا جز تو ندیدیم سزاوار دگر
زنده ام من بامید تو و دیدار دگر
که ندارم من بیمار پرستار دگر
آید از هر بی پیکار تو پیکار دگر
زند گیرا بجز از این چه بود کار دگر
باید اقلیم دگر جوانی و بازار دگر
کس خریدار و فانیست فظاً اینجا

تو و من

آیا دوستی گداهی است یا من جز این گداهی مر نکب گردیده ام ؟
آیا تو از این آشفنگی من خوشحالی و یا گمان میکنی هرگز
آشفنگی بتو دست نخواهد داد ؟
آیا تو دوبار دنیا خواهی آمد و یا حسن و جوانی تو همیشه
باقی خواهد ماند و هر وقت بخواهی خواهی توانست سنگین دلبهای
خود را جبران و دلهای محزون را نوازش نمائی ؟
تو با چه چشم بمن نگاه میکنی و با چه میزانی مرا سنجیده ؟ ...
من عشق را میپرستم برای اینکه آئین او مناعت و بزرگ منشی است .
من هرگز نخواستن هائیکه بحقارت منتهی میشوند تن نداده ام .
من از کانون خورشید و چشمه حیاتیکه به آه و اشک من بی

اعتنا باشند بیزارم .

من باروی قلب خود میگذارم و پیش کسی گردن کج نمیکنم .
 وقتی گذشته های سوزان بخاطر من میآیند ...
 وقتی بنا کامیهای که مرا محاصره کرده اند نگاه میکنم ...
 آنوقت وجدان من با سیمای راضی مرا تسلیت میدهد و اشعار
 و نوشته های من باروح جاویدان خود بمن نیروی زندگی میدهند
 و قلب خود را چون ماهی بخاک افتاده می بینم که آنرا با خون د ،
 و آب چشم نگاهداری نموده اند .

تو پیرمیشوی و زیباییهای جوانی تو نابود میگردند و بخواستن
 ها و نیازمندیها و طنازیها و برخورد بالیدنها خاتمه داده میشود ...
 من میبیرم و آزار من باقی میماند و در یکی از آنها نمونه
 از عشق و فداکاری و جمال و جوانی خواهند بود ...

بازار عشق

با ردای زنی از این بعد حشر باید کرد
 پپچشمه گذاری و گذاری بر خاک
 عنقر هیچ گرمی بزاری نیست
 ندانند که بن زردی روی ازیری است
 به خون بر نند و دیو رویه ز خون
 گریو خورشید روی من سوخواه بیوست
 شه ساسد مگر ز روی فتنه نظاره
 با در این کارزجان صرف نظر باید کرد
 خاک از دست توای دوست بسر باید کرد
 آخر ای آه شرور بارانر باید کرد
 چهره گدازت ز خوناب جگر باید کرد
 گر از این گوی بناچار سفر باید کرد
 جرخ راگر بهش زیر و زبر باید کرد
 پس ازین طرده عشق بسر باید کرد

من کجا خورا هم بود

میگفتم چون دلم پیر شود از هیجان او خواهد کاست و چون روی این آتش را خاکستر بگیرد اشتعال آن فروخواهد نشست اما قلب شاعر پیر و عشق او خاموش نمیشود و خدا خواسته است این خلقت شگرف همیشه سوزان و جوان باشد.

نوشته‌های مرا کسانی که با عشق سروکار دارند مکرر میخوانند. اشعار مرا با نغمه‌هایی که دل را می‌لرزاند دایم ترنم مینمایند. در اغلب خانواده‌ها دختر و یا پسری از تربیت شدگان من دیده میشود جوانها بموی سفید من با شفقت مینگرند و پیران بسابقه زندگانی من با احترام نگاه میکنند.

اما من خوشبخت نیستم ...



زمستان رفت و از فرسودگی پیران کاسته شد. بهار آمد و بر خرمی جوانها افزوده شد. فرشته نشاط از من احوالپرسی کرد. در جوانی با او آشنا بودم. گل بروی من خندید. او را بروی دوست مانند کرده بودم. مرغان چمن با من هم‌نوا شدند. من از آنها آشفته تر بودم. ابرهای بهاری یادیرگان من همچومی کردند. دانه‌های اشک من شفاف تر و پر بها تر بود. اما من تنها هستم ...

او را گاهی از دور می بینم سیمای خود را بی میل نشان
میدهد . ولی قلب او که هنوز معصوم و پاکیزه است مرا قراموش
نکرده و حق ناشناسی و بیوفائی را بخود راه نمیدهد .
وقتی ابر و غبار روی خورشید را گرفت حرارت و روشنائی
بزمین نمیرسد .

لیکن کانون اومشتمل است و حائل ها را برطرف خواهد نمود
و اگر حسادتها و بد اندیشی های دیگران روح با حقیقت ترا
(ایدوست) احاطه کرده اند و بارقه ها و امواج آن کند و کوتاه
گردیده است .

همیشه باین حال باقی نمانده و روزی حقیقت بر همه چیز غلب
خواهد گردید .

اما آن روز من کجا خواهم بود ؟ . . .

فدیحیه جورانی

ای پروانه های قشنگ روز با گلها بازی کنید شب دورشعها
طواف نمائید و نسیم سحری خا کستر وجود شما را در فضا
پراکنده نماید .

من این زندگانی کوتاه معصوم با حرارت را دوست میدارم .
ای گلهای خوش آب و درخت که تپستان را در کنار جو یبارهای
خرم و زمستان در زمان گمخه های گرم گذرانیده اید بهار بر

شما مبارك و دیدار شاهدان چمن بر شما گوارا باد -
مردم با سعادت در هر فصلی چون بهار و هر روزی چون عید
شادان و خرم زندگانی مینمایند ای غنچه جوانی چون گل بهر کسی
لبغند مزن و چون عهد جوانی زود گل مباحل و قتی بازار
مد روز آخر قیام و قیمت اوست و جوانی چون با عشق و وفا
مقرون نمود با سایر فصول عمر یکسان است . -

دل روشن

جوانی و بهار و عید و شادی و گل و گشایش
مبارک بر کسی کز دوستی دل بندش روشن
دانه بسوی هر فصلی بود تر مرده و خاموس
درین و بهار هر مرغی که آید میکند تیون
خوش آن و بهاری که ما بیکدیگر بودیم
پرز مهر و محبت دل پر از ریحان و گل دامن
چهر و عشق همه پیمان دل و امید با همغوش
بهار و گل همه خندان من از او شد او از من
خوغمه گری سوخته ز سوز میسر من آخر
نی دیگر نه به بهت بود حاجت به سراهن
خدا را پیش دین و دین مکن از کین دل ما را
که درین خانه غم داشت یزدی سله مسکن
گلی هرگز بسدی در میان باغ سنگینی
گر خنده مرغین چنین سغه دل چون من
نصداه نظاهما را گراه آسگی با له
زرنگ یار با رذل زکار خاخ و مپس

اورا فراموش نخواهم کرد

بهار با هم بودیم و هیچ پروانه و گلی مانند ما از دیدار یکدیگر
خرسند نمیشدند. هر روز پیش از آنکه گلهای صبحگاهی شکفته
شوند از خانه خارج میشدیم و بعد از آنکه مرغبان چمن در آشیانه
های خود بخواب رفته بودند بمنزل مراجعت میکردیم و جای ما
در خواب و بیداری دل و دیده یکدیگر بود میگفتیم هیچوقت از هم
جدا نخواهیم شد و هر سال بهار ما را شیفته تر و خرمتر از سال پیش
مشاهده خواهد کرد اما امسال شیفتگی در قلب من منزل ساخته
خرمی بالای سراو سایه انداخته است بهار بروی او میخندد و من
چون ابر بهاری گریانم

وقتی از روی مهر میخندید لبان او غنچه نیم شکفته زیبایی
داشت وقتی بطور مرموز نگاه میکرد چشمان آسمانی رنگ او
چون ستارگان سحری میدرخشیدند وقتی سیمای او بر افروخته
میشد از شفق گلرنگ زیبا تر بود وقتی سر گذشت جانبازان عشق
را میگفتم اشک فتوت از دیدگان او جاری میگردد و وقتی با کیسوان
او بازی میکردم نسیم صبا از آغوش سنبلیها و شمشادها با رشک
بمن مینگریست و وقتی غزلیات خود را برای او میخواندم گلهای
نزه سرائی سبلان را فراموش مینمودند .

او مرا فراموش کرد و من هرگز او را فراموش نخواهم نمود
فراموشی جنونی اندود و غمرا میگیرد ولی لذتهای معنوی در خاطرات

گذشته است

نقش و نگار عشق

کی شود ای دل از این بند فراری بکنی
جای پر شاخ گل تازه بهاری بکنی
هر چه دیدیم همه ما به دل سردی بود
مگر ای آه شرر بار تو کاری بکنی
خراست روی در این لحظه آخر بینم
لحظه بر سره ای کاش گذاری بکنی
سر زدام تو کدامین دل سنگین پیچد
با چنین گیسوی اگر قصد شکاری بکنی
د فتر عشق من از اشک نوشته ای بدل
باید از خون تو در او نقش و نگاری بکنی
بد آور ز نظام و دل غم دیده او
رحم آگه بر تن غم دیده دری بکنی

عجز از دگر و عشق

باید خنری جوهر زندگی
تو را از لطف فت سرشندگی
از بید بجز نیک خوئی ز تو
نجدوت نور به درین جوشن است
جمال و درعت و سادگی است
همین آنکه پنهنی بو در خانه
تو هست به بوی منزل شوی
دل گرم تو شعله خا است
بود مشرقی تر بست د عشق
حجاب حجابی تو زرم و است

دل رو شنت گوهر زندگی
گفت با لطف تر ز جانت و دل
نشاید بغیر از نیکوئی ز تو
ز این جوشنت جان و دل روشن است
گفت به نقوی و آزادگی است
چو گنجی در این کفج و پراة
جرغ فروزان محفل شوی
رخت روشنی بخش گذشته است
سر پرده عشق پیراهن است
نگهبان بهوس تو شرم تو است

نامه نوزدهم

دختر عزیزم

قصیده ارجمند تو را خواندم و روی میز تحریر خود گذاردم که هر وقت بنخواهم چیز خوبی بنویسم قبلاً به آن نگاه کنم .
مضامین لطیف ، ترکیبات درست ، کلمات متناسب ، ضعف موضوع را که تمجید از شعر و نثر ناچیز من است جبران نمود و قدرت طبع تو بعدومی لباس وجود پوشانیده است .
شعر خوب از هر کس و برای هر چیزی باشد بمن اثر میکند و من وقتی در قصیده تو باین چند شعر رسیدم

مردم همه محو تو و اشعار تر تو	تو محو تنهای جهانی و طبیعت
آمیخته با شعر تو خون چگر تو	خون همه دلداده آن نظمه نوینند
شعر تو بود دختر سپینه بر تو	گر کودکی از شعر نور دیده نداری

قذیم لرزیده و تاملی نتوانستم چشم از آن برداشته و بقیه اشعار را بخوانم .

من از کودکی شعر گفتم لیکن گفته هایم کودکانه و کم عمق بود و بعد از تحصیل و ریاضت ، حوادث و امثال ، پیوستگیها و حرم نه آن را در تحت تاثیر خود در آوردند .

انتساب شعر و موسیقی بدختران از همه بیشتر است و یکتا غنچه

گل در هیچ جا زیبا تر از سینه يك دوشیزه نیست .
شاگرد من من تو کم است و هنوز قلبت از آفتاب جوا نی و
عشق که مریب ذوق و شعراست گرم نگردیده و با این حرارت و
زیبائی سخن میگوئی
فکر تو بزرگ تر از سال تو و قریحه تو بالاتر از همسالان تو
وقوه تو بیشتر از کلاس تو است و اگر محیط ناسازگاری نکند
بزودی بین دوشیزگان ظریف طبع ایران فروزنده با اقبالی
برده کمال خواهد رسید .

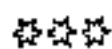
شگرفیهای دل

دل من چون دریای بزرگ عمیق و بایدار و چون ژاله سحری
لطیف و کم دوام است مقابل حوادث سخت مقاومت نموده و پیش
يك قطره اشك با حرارت آب میشود .
از دور دیدن به نزدیک نرسیدن ، با سادگی خواستن و دست رسی
نداشتن پزمرده دل بودن و با سبلی صورت سرخ نمودن ، از همه سر
خوردن و با همه بسر بردن این گذشته زندگانی من است که آینده
آن نیز بر این اساس خواهد گذشت .
میگفتم اگر بار دیگر او را به بینم از اظهار شوق خود داری
کرده رفقه های دل را در صورت آشکار خواهم نمود ولی وقتی
به او رسیدم چنان دل مرا گذاشته و به او پیوست که از بیخودی

خویش شرمسار گردیدم .
 پیغام بمن داد دل در بندم
 در گوی کسی مرا فرستادی تو
 دیدیم از او آنچه بباید بینیم
 چشم از پی دل رفت که با او گوید
 لیکن چو بر منزل دلدار رسید
 کای کشته زیاد من بیکس غافل
 کانیجا دل خود را نفرستد عاقل
 دیگر چه ثمر ز رحمت بیجا صل
 باز آی که در چشم دهیمت منزل
 شناخت دل از دلبر و دلبر از دل

« تنهایی »

اگر زبان احساسات را میدانست و طبعش دلها را می شنید
 اینطور بی پروا از کنار من نمیکندشت .
 ای دلهای سوزانی که از آه کشیدن خود داری میکنید ، ای
 چشمان معصومی که نیکگذارید ستارگان سحری هم اشک شما
 را به بیند ، ای لبهای ساکتی که به تبسم محزون خود رنگ
 شادی میدهید ، ای پیشانیهای موقری که غصه های خود را زیر
 چین های پیری پنهان میکنید با تنهایی بسا زید ، با بی نوائی
 بسر برید ، این دنیای ظاهر پرست پست دنیای شما نیست .



در آستان کلبه های محقر شما فرشتگان حقیقت معتکف و
 بار یافتگان عالم معنی در آسمانهای عظمت خداوند منتظر مقدم
 شب نشسته اند .

بهاه زندگی

از من گزاره کرده است ولی آتشی را که در من افروخته
هرگز خاموش نخواهد کردید.

من بوسیله او حقیقت عشق را دانستم او ذره بود که مرا به
خورشید راهنمایی نمود.

گاهی برق ضعیفی که خود لمحهٔ بیش سوزان نیست يك جنگل
بزرگ را آتش میزند محبت او زود سرد شد ولی خدا خواسته
بود که کهولت و پیری من بعشق او کرم و نورانی و مرک و
ابدیت من با عشق او هم خواب و هم راز باشند.

من آسمانی برای پرواز آتشی برای سوختن و بهاه برای
غصه خوردن میخواستم و تو آن آسمان و آن آتش و آن
بهاه زندگی من بودی



نامه بیستم

وقتی دوستی در دل ریخته کرد اگر شاخه از آن پژمرده شود
شاخه دیگری جای آن روئیده و برومند خواهد گردید .
من و تو نمیتوانیم از هم قهر کنیم زیرا دوستی در دل مانشته است
و جزرومند زندگانی ماهر قدر بر خلاف یکدیگر باشند باز از
دل يك دریا برخاسته اند

کاغذ تو از کشمیر رسید و هرگز شگری از هندوستان باین
شیرینی نیامده است .

نوشته بودی بواسطه نرسیدن جواب نامه های خود از من رنجیده
و نیدانی از من بکه شکایت کنی . شاگرد من ، من بیش از تو از خودم رنجیده ام
و نیدانم خلقت من چه خامیستی برای خودم و دیگران داشته است ...
افسرده ز یگانه و آزاده ز خویشم

مردم همه سیراز من و من سیر ز خویشم
با خیل مصیبت زندگانی که فلک داشت

سنجید مرا روزی و دید از همه پیشم
هدف مشکل ، خیال بلند ، روح خسته ، بل شکسته ، عشق پر موج ،
چشم پراشت . محیط خاموش ، مردم بی دل ، دور از همه ، و وصله
نچور ، همه . این زندگی چه صورت خوشی دارد و در کجای

آن مبینای سعادت نقش بسته است ؟

من نمیدانم چشمم عقب کیست ودانه های اشک خود را پپای
گوهری که از کدام دریا بر خاسته است نثار می نماید .
من نمیدانم عاقبت این قلبی که از عشق و بزرگ منشی و لطافت
و زود رنجی ساخته شده بکجا خواهد رسید

من بهر فروغی چشم دوختم شعله هجران و بهر فروزنده دل
بسته ام اختر با مرادی بوده است !

من فراموش شده و مهجور هستم ، ریشام لرزیده و شاخه ام
شکسته است و درختان باریشه و میوه بانکسار و پژمردگی من از
دور نگاه نموده اند ...

وقتی هنوز نشاء طفولیت در من تمام نشده بود گولی کف شناسی
گفت خطوط دست تو سر نوشت محزونانی را نشان میدهد و حالا داغ
پیری و چین های مشقت و خطوط حرمان پیشانی من صدق گفتار
اورا ظاهر ساخته اند

بهر حل الحمد لله تو جوان و سالم و تروتمند و باذوق هستی و
کامیابی ها و لذت ها همه از نزدیک بتو سلام میکنند و با همه اینها تو مرا
فراموش نمیکنی و از صد ها فرسخ فاصله میخواهی قلب حقیقت
جوی خود را از صحبت بامن مشغول نمائی و این تسلیتی است که
خدای رؤف بین تمام آلام و فرسودگیها بمن میدهد و میگوید
تو هنوز در دنیا تنها نیستی ...

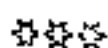
اشك منی

ایکه دل مردمان خالق بشرین سخنی
دل من از سخوت تلخ چرا میشکنی
گفته بودی که نگویم سخن از تو دیگر
چه بگویم من اگر از تو نگویم سخنی
از جوانی و زناکامی خود آرم یاد
نوبها ران گلی از خشک شود در چمنی
هر که بیند تن و وجود مرا رحم آورد
چاک سازم به تن از دست تو گر پیر هنی
و تو ای شبنم کم عمر که در دامن گل
جای داری چقدر خو بتر از اشک منی
بابل بیدل و پروانه سوزان و نظام
هر طرف با غم تو ساخته اند انجمنی

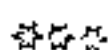
سادگی

خود رامی پرستند و با پرستندگان خود رقابت دارند و هر
قسی از خود گذشته تر است بچشم آنها خوارتر میآید .
و خود پرستی که ریشه تمام عیبهاستی از قلب او بیرون آید

من میخواهم قلب او از هر عیبی پاک و منزّه باشد .

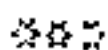


چشمان او که آئینه وفا و محبت بودند با گرفتگی و اکراه بمن
نگاه می کنند و ز سائسهای که دواء جوانی او را فریفته اند .
ای غرور و اشتباه از چشم او دور شوید .
من نمی توانم این آئینه را غبار آلود و مکدر به بینم



او مانند ستارگان با جمال طبعی خود می تابد بهیچ پیرایه و
آرایشی احتیاج نداشته و ذوق تجمل و خود سازی در او
دیده نمیشد .

ای سادگی و طبیعت هرگز صورت و سیرت او را ترک نکنید .
یک برک گلی محتاج به آرایش و یک فروغ مهتاب نیازمند خود
سازی نیست



روح من وارسته و آسمانی بود بکاخهای سلاطین و تاج
و تخت شاهان با بی اعتنائی می نگریست و لی پیش او مقهور و
نیازمند گردید .

ای نیازمندی هیچ کلمه از تو زشت تر در قاموس زندگانی نیست
و من حروف تو را اگر باشک چشم هم باشد از صفحه روح خود

پاك خواهم نمود .

فراج گله

شاخه ها شکسته ، غنچه ها ریخته و برگها برباد رفته بودند ،
دوشیزگان با چهره شکفته و دامان پر از گل از باغ خارج میشدند
و با غبن با حسرت با آنها نگاه میکرد دو مرغان چمن نوحه
سرای می نمودند .

گل از نظر زیبایی و نشاط، لطافت و زود رنجی ، بزنی بیشتر از
مرد منتسب است ، زنها گل را دوست دارند ، از شاخه اش جدا میکنند
با شوق می بویند یا میل زیب گیسو و گردن و سینه خود میسازند و
پس از مدت کمی که پژمرده شد او را بفک افکنده و دستشان بسوی
گل دیگر دراز میشود .

دوستی اغلب از جوانان امروزه به زن مثل دوستی زن است
بگل ، تا بر شاخه خود متمکن است با او عشق میورزند ، تا شکفتگی
و زیبایی او بقی است او را نوازش میکنند ولی وقتی بر او چیره
شدند و زبون و فرسوده گردید او را ترك می نمایند و دوستی آنها با
دیگری آغاز میگردد .

دختر های معصوم مهربان . فریفته هر دوستی نشوید .

نامد پیست ویکم

اگر نامه‌ها و تلگراف‌های تو بیجواب مانده‌اند صمیمیت‌ها
و محبت‌های تو را هرگز فراموش نخواهم کرد .

جمال و کمال ، مال و جلال ، عوامل موفقیت هستند و مردم را
بطرف خود جلب میکنند ولی جذب هیچکدام باندازه سادگی نیست .
خانه ساده بی تجمل ، خانواده بامهرو بی تزویر ، اعمال خیر
و بی ریبای تو همه نمونه کامل سادگی تو هستند و خداوند این
موهبت بزرگ را بر تو گرامی و مبارک فرماید .

نیدانم امتحان بچه‌ها چطور گذشته است آیا راضی هستی و
یا تبعیض و بی اعتدالی سالهای گذشته را تجدید نموده‌اند .

دبستان‌های ایران نواقص زیاد دارند و وزارت فرهنگ باین گاهواره‌های
تربیت که بعد از کانون خانوادگی از تمام مؤسسات اجتماعی مهم‌تر
است و طفل از آغوش خانواده به آنجا تسلیم میشود توجهی ندارد
و برای حفظ ظاهر فقط به آرایش صورت چند دانشکده طهران
قناعت کرده و گمان میکند کسی که از کودکی تا جوانی به تربیت ناقص
عادت کرده است در طی سه چهار سال تحصیل دانشکده
عوض شده و عضو مفیدی برای جامعه خواهد بود .

این بناهای معدود نسبت خوبی که در مرکز و بعضی از شهرها

برای دبستانها و دبیرستانها ساخته‌اند و در آنها همان آموزگاران و دبیران تبه روز سابق که حقوقشان از هر کارگری کمتر و زنده گانشان از هر بینوائی پائین تر است تدریس میکنند مانند استخرها و آب نماهای مجللی است که در يك مزرعه بی آب ساخته شده و بیهوده افتاده باشد زیرا سرچشمه حیات ابدی علم و تربیت است و آن سالهایی است که در کشور ما در ظلمات عدم پنهان گردیده است .

بهر حال فعلا باید هر کسی در استحکام تربیت خا نوادگی جدید کرده و اطفال خود را از آمیزشهای نامتناسب منع نماید.

ذوق تقلید در طفل زیاد و حس تشخیص در او کم است هر چیزی را که می بیند تقلید و پیروی میکند و هر چیزی را که تقلید و مدارست نمود در او ملکه شده و برای همیشه باقی خواهد ماند .

زندگانی از مهد تا لحد مدرسه ایست که بدوره های مختلف تقسیم گردیده و هیچ دوره از آن حساس تر از دوره طفولیت نمیباشد طفل بشاخه ضریقی شباهت دارد که هر نسیمی او را میارزاند و بهر طریقی باغبان بخواهد او را تربیت میکند ولیکن در جوانها و پیرها که چون درختن تنومند فرتوت هستند تربیت نفوذ زیادی از خود باقی نمیگذارد و اگر فاسد و تپاه باشد باید آنها را شکست یا بحال خود بقی گذاشت

شخصیت

اگر بیداری هم از من مضایقه می‌کنی مضایقه کن من بیدار
تو زنده‌ام ولی زندگی قابل التجا و تضرع نیست.
من قیافه هائی را که نمونه احساسات و فداکاری و آئینه لطافت
و زود رنجی هستند دوست دارم و من کسانی را که در راه آرزو از
شخصیت خود میگذرند لایق مقام عشق نمیدانم
خون دل خوردن و صورت خود را سرخ داشتن بهتر از زرد
روئی در مقابل خوان آلوان دیگران است .

بگذارید این دلهای خونسرد زین ارواح هرچائی این اشخاص بی
ایمان هرچه میخواهند شادمان و کامیاب بشوند. هر کامیابی و شادمانی
علامت سعادت نیست !

ای التهاب قلب اگر از عشق برخاسته ای ناکامی اگر خاطره
آزوم وای بی‌نوائی اگر یاد آزار تقوی هستید هیچوقت مرانك
نکنید من تا شما هستید هرگز با کسی دیگر زنده گانی نخواهم نمود.

چراغی و فستی

وقتی شکوفه‌ها باز و غنچه‌ها شکفته و بهار متبسم میگردد بیاد
چوایی خود می‌افتم

فصل بهار، موسم جوانی، روزگار نشاط، عالم صلح، دنیای محبت
خانه دوست، آشیان امید، دوره شاعری سرفصلهای مهم کتاب
سعادت می باشند.

جوانی موقع رشد قوی، اعتدال وجود، ادراک جمال، شیفتگی
دل و تهیه وسائل ترقی است و اگر جوانی نبود احساسات و تمایلات،
نیروها و موفقیت‌های بشری مجال و موقعی برای نمود خود بدست
نمی‌آوردند.

خنده، سبوح، گریه ابر، دلربائی گل، جمال شفق، جلوه ستارگان
همه کیفیات جوانی هستند و با چشم طفولیت و نظر پیری نشاط و
رونق آنها آنطوریکه هست دیده نخواهد شد.

فرشتگان حامل صمیمیت و راستی، خوش بینی و از خود گذشتگی،
همزاد جوانی هستند و سرشت جوانی همیشه از دوروتی و بدبینی
برکنار بوده است.

جمال طبیعت در لطف و شگرفی ترکیبات اوست و مفردات خلقت
هیچکدام جدا جدا نمی‌توانند بحد کامل حسن برسند، جوانی هم با
آنکه خود به تنهایی زیبا و گران قیمت است باز وقتی با عشق قرین
و توأم نباشد عظمت آن ظاهر نخواهد گردید.

جوانی و عشق دو شعله آسمانی هستند که تاریکی را از بین برده و
فرسوده گی را از ازل می‌بند و چنانکه جوانی و عشق نباشد روشنائی
و حرارت معنوی وجود نخواهد داشت.

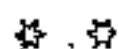
اینجانگته دقیقی است که باید به آن توجه نمود و آن فرق بین عشق و هوس رانی است و چه بسیار از جوانها که بواسطه تشخیص ندادن این فرق دوچار فلاکت گردیده اند .

در فصل بهار ابرها با شدت میبارند و توجهی باینکه غنچه دلتناز کی به قطرات آنها بوسه زده و یا زمین شور زاری خار و خس خواهد رویابد ندارند ؛ جوانها هم در فصل شیباب دل خود را بی محابا بدست هر کسی داده و بغنچه های آرزو که شاید بلکه های بدنامی مبدل گردد توجه نمی نمایند .



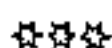
عشق مرکب جوانی و خون حامل زندگی است خون کثیف زندگی را مسموم و عشق نافرینم جوانی را ممدوم خواهد نمود .
من جوانی را می بینم که خوشی و آزادی دوره طفولیت و نشاط و آزادی قسمت اول جوانی آنها را زحمات طاقت فرسا و سنگین آداب و رسوم ظاهر از بین برده و توجه بمادیات و پیروی هوی و هوس و تعقیب هدفهای نامتنا سب جوانی آنها را ناچیز خواهد نمود .

بسیار بید هر چه زودتر در خود راه نغمه عشق و روح خود را بآهنگ تقوی و تن خود را بصلای کراز خواب غفلت بیدار نمایند

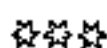


من ندانم ای جوانی چیستی مگر تو درو یای سعادت نیستی
هر چه راز و شانه بی درد است مگر جوانی نبود آن بی حاصل است

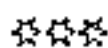
اصل هر زیبایی و هر سادگی است ریشه آزادی و آزادگی است
گر جوانی زندگانی را نبود لذتی این عمر فانی را نبود



اینکه گویند اهل خلد از مردوزن نو جوانند و فروزان جان و تن
یعنی آنجا که جوانی هشت بال هست آنجا خود بهشت لایزال
قلب را از عشق اگر تابندگی است گرم اگر از عشق قلب زندگی است
عشق را جز با جوانی ساز نیست جز جوانی عشق را دمساز نیست
هر کجا باشد جوانی و نشاط عشق آنجا گستراند خود بساط
عشق در هر محفلی پیمان نه زد نو جوانی نغمه مستانه زد



ای جوان در سن دانایی و هوش نکته میگویمت میدار گوش
نیست اندر دل تو را گر سوز عشق سوزی از خورشید جان افروز عشق
تو جوان و گرم و روشن نیستی تو گل این باغ و گلشن نیستی



آفت جان جوانی شهوت است که جوانی کو برون زین آفت است
شهوت و عشقند با هم هر دو ضد همچو نور و ظلمت و چون هزل و جد
عشق و شهوت گه نماید میل هم که سراب از دور مانند همچویم
لیک این چون نور و آن چون آتش است این یکی بر سوزش آن پرتابش است
نفس در دهن شهوت زانی است عنق دور از عالم نفسانی است
نفس خواهد چمنه بهر خوریشتن عشق خواهد خویش بهر انجمن

تا توانی ای جوان بیدار باش عشق آئین و وفا کردار باش
با دو بال عشق و تقوی اوج گیر بحر و بر را جمله زیر موج گیر
عشق و تقوی از جهانی دیگرند روشنائی آسمانی دیگرند
هر کجا این اخگران سرمدی روشنی بخشند و فرایزدی
هست آنجا مشرق اقبالها کعبه دل قبله آمالها

نامه بیست و دوم

این چند هفته با وجود امتحانات نهائی دختران خوش ذوق لایق دبیرستان ایران نمایشنامه فروز و فرزانه را بر طبق دستور تو تا پرده چهارم تعریف و خوب حاضر کرده اند و حیث از این ذوقها و استعدادها که بواسطه نبودن مری و مشوق قبیل از نمونه بود و پیش از شکفتن بزمرده میگردد.

تو این سفر خیلی خسته و دلسرد بودی و من راضی نیستم خطوط نامبدی پیشانی سالخور دگان در دل جوانها سایه افکنده و بجای سپیده صبحدم شفق نیلگون مشاهده گردد.

مردم معمولاً بچیزی احترام میگذارند که به آن احتیاج دارند و علم و هنر طرف احتیاج مردم این کشور نیست

ذوق زنی صنعت از غرایز لطیف بشری است و طبایع عالی از

آن بر خوردار گردیده اند و جائیکه اصالت خانوادگی، کمال تمدن و ظرافت زندگی نباشد ذوق جمال و صنعت نمود کامل نخواهد داشت. شعر، موسیقی، نقاشی و تاتر که مرکب از این سه صنعت است بارقه‌های مشرق جمال پرستی و نازک اندیشی است و قلوب تارک جامد دارای این نشعشع و لمعان آسمانی نمیباشند.

مثلاً برای کسیکه استعداد و استطاعت او بیش از این نیست که کلمه دخمه مانند ازخشت و گل ساخته و خود را در آن شب و روز پنهان و از تابش آفتاب و فروغ ستارگان محروم نموده است پرده‌های کمال الملك و مجسمه‌های عیقلانز چه لزوم و ارزشی دارد و در کدام يك از ایوانهای مجلل خود جای داده و با کدام دیدگان زیبایی بین خود به آنها خواهد نگریست.

فرض کن يك شاعر و نویسنده بزرگ‌نمایش مؤثری تهیه میکند، معلومات و تجربیات دوره عمر و نکات حساس زندگی اجتماعی محیط خود را در آن مجسمه نماید. هر برده از آن را هزار بار زیر و رو میکند با آب چشم می‌شوید. با خون دل رنگ آمیزی میکند از عشق نور میدهد با هجر وصل سایه و روشن آن را می‌نماید و وقتی کاملاً ساخته و پرداخته شد جمعی از هنر پیشگان استاد مدتها تحت دقت و تمرین قرار میدهند و برای نشان دادن هر نقشی حالات و کیفیات صاحب آن را در خود ایجاد نموده و خود را میشویند و نمایش در مناسبترین سنه و مجلل‌ترین سالن با حمد علای صنعت شروع می‌گردد.

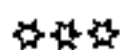
همه چیز بجای خود زیبا و شوق انگیز و دلربا است جز این که روی تمام صندلیهای تماشاچیان بجای زن و مرد مجسمه‌هایی از سنگ گذاشته شده و به آنها لباس آدم پوشانیده‌اند .

دوست و شاگرد عزیز من موجب رفتن تو به اروپا و تحصیل فن نمایش من بودم و اگر اشتباهی شده است مسئول آن من میباشم .



همت انسان هر قدر بلندتر باشد هدف زندگی او دورتر و هر قدر هدف زندگی دورتر باشد رسیدن بمقصود مشکل‌تر خواهد بود .
راه سعادت یکی بیش نیست و بین هزار راه دیگر مستور و پیدا کردن آن بسته بکوشش و اقبال میباشد . زندگی اگر فقط عبارت از رفع احتیاجات مادی بود اشکال زیادی نداشت و در این حال انسان و حیوان از یکدیگر فرق زیادی نپیدا شدند .

کسیکه میخواهد باجهل مبارزه کند و در شهر ظلمات سرچشمه حیات را ب مردم تاریک اندیشه نشان دهد از تیره روزی خود نیاندیشیده و بروشنایی سطحی زندگی دیگران رشک نمی‌برد و کسیکه پیشانی شیربوسه گاه اوست هرگز بقلادهای طلائی مسکان شکاری توجهی نخواهد داشت .



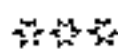
بگذار این مجسمه‌های طلائی بی‌روح مانند گاو سامری طرف پرستش عوام باشند ... بگذار این کاخهای زرنکار که مانند قصر شاد از خون دل مردم ساخته شده بین ابدان فرسوده بی‌نویان و حرارت خورشید حایل گردد .

شراره آه‌ها آخر این فلزهای سخت را آب و آب چشم ما آخر
این بناهای محکم را خراب خواهد نمود .

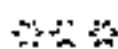


دل دیوانه

چيست دل اين طاير عرش آشيان
کيمياي جاوداني اين دل است
ژاله از آسمان سرمدی است
چون گل و لاله لطيف و دلپسند
از پر پروانه سوزنده تر است
سطر سطر و حرف حرف آيات حق



خانه صبر و مداوا نيست دل
سوخته و افروخته چون آتش است
تازگي و روشنايي و جلا
ز آينه ديگر چه ميخواهي جز اين
درد هر ذره اش نور خداست



بيني اشكي همچو باين گوهری
بر لبی جان بخش چون ياقوت ناب
هست از دل از دلي آينه فام
آينه داني ندارد با آب آه
خانه پستي و بدنامي شود
بود ز نقوی در آن ديگر انار
ن دلي با بسا هر من است

چيست دل اين جوهر علوی نشان
آفتاب زندگاني اين دل است
نوگلي از بوستان ايزدی است
همچو علوی صيبتان هست بلند
از دل شمع او فروزنده تر است
صفحه صفحه سربس مرآت حق

اين دل است و سنگ خارا نيست دل
اين دل است و اختری پر تدبش است
هست در آن تدبش و لطف و صفا
منعكس دروي سرا با مهر و کين
تا که اين آينه اينسان بصف است

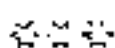
گر بچشم پاكدمن د ختري
وز به بيني خنده چون آفتاب
ميش و شب و نه بشه آه
و گير بن آينه گرز سيب
جان دلي مره زخود کامي شود
عشق به زوتي نيبند ديگر
بر جان دلي زمين دشمن سر

گر دنی داری به بهلو این چنین پروای ما را اندر آستین



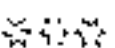
نیست چون این دل دل بیحاصلی
یا چه میخواهد خود او از خوبستن
کیست لیلی وی و مجنون کیست
عقل اندر روز پیری دل شود
صبح و شام زندگی وی یکی است
آنچنان بی باک و سخت و خیره است
خم مینداز او به آبروی آورد
خرده گیر و زود رنج و نرمخوست
بگذرد از هستی و از نام و ننگ
چون ملائک بود رفتارش بود
که از او دشمن گریزان است و دوست

چون دل من نیست بی حاصل دلی
من ندانم دل چه میخواهد از من
چپست مقصود وی و مفتون کیست
روز پیری گفتم او عاقل شود
لیکن او را فروردین و دی یکی است
گاهی انگونه بزک و چیره است
که چو کوه از غم بدوروی آورد
گاه انسان گرم و پر احساس اوست
که بیك تحقیر و تندی بی درنگ
گاه چون لپه گفترش بود
گاه آسمان کجرو و بیپوده گوشت



د جو خود دلای برتاب و تپی
به چپان بیخونی پیوسته
پشوا ای مجمع دیوانگان
نغمه ها از آه و آتش ساخته
قلب پروانه زبان شمع چپست
کیستند این عشقان خانه سوز
از رهن مشکل دل آنگه است

مجوسی درد دل من هر شبی
خیلی از دلای از خود رسیده
رند ز جمعیت فراموشان
چپره ها ز ست و خون پردخده
من سینه صعب بین جمع چپست
کیستند این دلبران دل فرور
ای خوش آنکس کاشنی بزره است



ای کباب عشق و ناگامی من
جدی عشق آسمان پدای تو است
مستضر گامی سر و آهت منه
و بیك حالت دمی غنود نه

ای دل ای فهرست بد نامی من
سالمی سینه من جدی و است
بهره خاطر گاه از آهت منه
چه من زیمه دلای بود نه

آسمانی آسان نبویها و	گاه خندان شاد و گه گریان و زار
صورت فرسوده و فرخنده است	چشم پر اشک و لبان پر خنده است
یکدل و اینگونه کون آماج ها	یک یم و این مختلف امواج ها
چون تو هر دل آهن و آئینه نیست	هر کسی را این دل اندر سینه نیست
تو دلی از خویشتن بیگانه	بیتی ای دل از من دیوانه

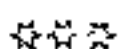
خاطرات گذشته

بمن میگفت چرا چشم شما همیشه با آدم حرف میزند؛ چرا انگاهای شما دل آدم را میسوزاند؛ چرا خنده های شما شیه بگریه است؛ چرا گفته ها، و نوشته های شما محزون است؛ چرا کسانی که دوستشان داشته اید بشما بیوفائی کرده اند؛ چرا ایام تعطیل از تهران فرار میکنید؛ چرا همیشه تنها هستید؛ چطور خویش و قومهای شما پیش شما نیستند؛ و وقتی ناخوش میشوید کمی پرستار شما است و وقتی دلتنگ هستید یا که درد دل میکنید؟ اگر پدر و مدرم اولاد دیگر داشتند من دختر شما میشدم و نمی گذاشتم ایقدر پیشانی شما خسته و محزون باشد.

~~~~~

گپ در ننگ و آب جوانی را از دست داده و پژمرده به نظر میآید. در حقیقت از ریختن برك و بارزندگی بر خود میسرزیست. آفتاب پریمه رنک و کم حرارت بود خزان طبیعت با خزن خنجرده و آسسل با هم آمده بودند.

مادرم برای بار آخر سر خود را از بالین بلند کرد و بصورت پدرم و کسانی که دور او بودند با حسرت نگاه نمود و اشك مرك از چشمان او سرا زیر گردید .  
من نه سال داشتم و برادران و خواهرم از من کوچکتر بودند ، کنار مادر نشسته بودیم و گریه میکردیم . . .



خورشید تازه از خواب بیدار میشد و ذرات نور از خوابگاه او باطراف پراکنده میگرددند . . .  
خروس صبح آهنگ آخر خود را تمام کرده بود هوا چون صفحه آرزوی عشاق تاریک و روشن به نظر میآمد .  
دختران دهکده کبر سرچشمه دست و روی خود را میبستند وضو میگرفتند ، آب بیه می ریختند ، بازی میکردند ، آواز می خواندند ، کوزه های خود را بر از آب کرده بخانه میبردند و مثل فرشتگانی بودند که هر روز صبح کنار سلسبیل و کوثر مشغول تغنی میشدند .

من در او هر يك در اطاق خود مشغول نماز صبح و آداب صبحانه بودیم ، او دختر عمه من و دو سال از من کوچکتر بود ، نه سال داشت و پدر او چند ماه قبل مرده بود .  
اطاقهای ما نزدیک بهم و دلها مان بهم نزدیکتر بودند فرایض مذهبی را تازه بجای میآوردیم ولی قبله دل ما از کودکی فرقی

با هم نداشت نماز کودکی همدیگر را دوست میداشتیم .



آن سال در اواسط فروردین هوا گرم و معطر ، زمین سبز و خرم ، درختان پرشکوفه و برگ و کنار جویبار ها پر از بنفشه و گل بود ، بهار زودتر از هر سال آمده بود و بطفلی میمانست که بواسطه حرارت قلب و رشد احساسات کودکی را طی نکرده بجانمی رسیده باشد .

مردان دهکده بایشانیهای زحمت کشیده سالم در کشت زار ها مشغول کار بودند، زنها با صورتهای آرام وقانع بدوشیدن گاو و گوسفند وانجام کار های خانه سرگرم و دختران با لباسهای سرخ و سبز دهاتی دامنهای خود را پر از گل سرخ و گوجه های پیش رس کرده و از باغها بخانه بر میکشیدند ، بهار بروی این ده کوچک می خندید و سال نو ببرد وزن و کوچک و بزرگ آن درود میبردستاد .  
اواز صفولیت با بجانمی گذاشته بود صورت و سیرت او از بهار و بهشت و پیشانی او از بنفشه ها و شکوفه ها زیباتر بودند .

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| کنار یسکئی مرتبع خرمی     | که هر برگ آن شسته از شبنمی |
| بهر گوشه اش چشمه جان فرا  | بهر سوی آن گله در چرا      |
| نشسته بد او شاد پهلوی من  | نهاده سر خود به بازوی من   |
| سخن ود ز آرزو و حجب و حیا | ز عشق و عطف وز مهر و وفا   |
| بدو گفته ای مایه زندگی    | نمی باشد از عشق شرمندگی    |
| من و تو زینت گوهر و جوهری | زینت ایچه عشق دو گوهری     |

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| دو هم خوی و هم سن و هم توده ایم | که از بهره‌م از ازل بوده ایم |
| اگر مادر من کون زنده بود        | مرا اختر بخت تا بنده بسود    |
| خبر داشتی از دل خسته ام         | تو گفتی این راز سر بسته ام   |
| نبودی اگر خواهرم خرد سال        | نمی بود اگر مرغ نورسته بال   |
| همی گفتم از مهر آید بسرت        | در آغوش گیرد چو جان پیکرت    |
| ترا سازد آگه ز درد دلسم         | دل رفته از دست و پا در گلم   |
| منم بنده زار مسکین تو           | منم آرزو منسد کابین تو       |



|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| دو بره در این بین بازی کنان | رسیدند نزدیک ما ناگهان       |
| ز دیدار شان شاد دل گشت او   | شکفته شدش چون گل سرخ رو      |
| بگفت این دو موجود معصوم پاک | که ز ایشان نگردد دلی درد ناک |
| گواهند هر دو به پیمان من    | که من از تو هستم تویی زان من |



غروب گرفته و غم انگیز بود. خطوط طلائی و انوار نشاط  
 بحش در کدر آفاق دیده نمیشد. نقطه های سرخ و لکه های بنفش  
 بر چهره شفق همچون جرعه هایی در میان دودی غلیظ به نظر  
 میرسید، گرمی تابستان بمنتهای شدت رسیده و گلپای با مقاومت  
 صحرایی همه سوخته و نا بود شده بودند.

دهکده ما از تله‌ها و توده های ریک و سنک محاصره شده بود،  
 حرارت خورشید سوزان تا مدتی از شب در دل ریگها و سنگها  
 دخی مانند دهکده را در سوز و تاب میداشت. پیران ده میگفتند

خداوند سر زمین ما را در بهار نشانه بهشت و در تابستان زبانه  
آتش قرار داده است .



در مهتابی مرتفعی که قنات دهکده از پای آن  
میگذشت و باغ میوه بزرگی جلو آن واقع شده بود چندتن  
زن و مرد ساکت و محزون پیرامون بستری نشسته بودند .  
فریده در بستر افتاده و لبهای نازکش که همیشه به غنچه گل سرخ  
شبهت داشت مانند بنقشه کبود شده بود

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ز مهتاب کم رنگ تر روی او       | اجل چشم بگشوده بر روی او        |
| نشسته بزشك دهش در کنار         | همه سعی بیهوده برده بیکار       |
| نه تشخیص داده مرض را نخست      | نه تجویز کرده دوائی درست        |
| شبی تار و پرده هشت و پر هراس   | به تن آسمان کرده نیلی لباس      |
| کنار مزار یکی ز او لیا         | که خاکش به درد بودی دوا         |
| یکی کودکی اشك ریزان چو ابر     | نهاده سر خویش بر خاک قبر        |
| همی گفت ای خالق عشق و دل       | مرا ز اشك حسرت بین پابگل        |
| خدا یا بدلهای معصوم پاک        | با این صاحب تربت تا بنساک       |
| که گر گشته عمر (فریده) تمام    | و یا هست باقی ز عمر (نظام)      |
| مرا عمر ز این لحظه فرما دو بخش | به آن خسته دل نیمی از آن به بخش |
| مانیم با یکدیگر شادمان         | بهیریم با هم بهم بسته جان       |
| گورا بما مرگ آندم بسود         | که تا بوتیمان در پی هم بسود     |



## نامه بیست و سوم

اگر باغبان رشدگلی از گل‌های خود را بیشتر از سعد معمول  
به بیند بر خود بالیده و با نظر اعجاب و تحسین به آن نگاه  
خواهد نمود .



وقتی محبت و پاکدلی اندیشه و فکر را لطیف و روشن  
نمود ، وقتی ذوق و ادب بخیال و مقصود لباس متناسب موزون  
پوشانید ، وقتی گفته ها و نوشته ها مانند آیات عشق دلپذیر و مؤثر  
واقع گردیدند : آنوقت می توان بدربائی نامه تونامه نوشت و  
صفحه بردیوان فصاحت افزود .



نوشته بودی مصاحبت من و آثار من در روح تو اثر عمیقی  
گذاشته و نگاههای اشک آلود و اشعار خونین من بزندگان تو  
آب و رنگ علیحده داده است .

دوست من قلب تو حساس و آینه محبت است و شگفت نیست  
اگر در این آینه صورتی از خاطرات من نمودار گردیده باشد . -  
خاطرات گذشته من زیاد و پریشان و محزون و درهمنده و باین

واسطه سؤالی را که از من کرده بودی و در این نامه هم یادآوری  
نموده بلا جواب می ماند .

\*\*\*

تو میخواهی در شب تاریکی که روی آسمان از ابر و غبار  
پوشیده است ستارگان کم نور دور را برای تو شمرده و خط سیر  
و ارتفاع هر یک از آنها را معلوم نمایند و این بالاتر از حد اقتدار  
من میباشد . -

\*\*\*

تا کسی پیر نشود ، نمی داند چقدر بین اندیشه پیری و جوانی  
فاصله است و جز از درختانیکه در برگ ریزان پائیز هستند نمی  
توان فرق واقعی بهار و خزان را سؤال نمود

تو در آغوش گلای مرغ چمن نغمه زنان ناله مرغ گر فتار قفس کی دانی  
جان بلب آمده از دست دل و دانش و عقل ای خوشای بی دلی و غافل و نادانی  
کنج راز دل خود را بدل من بسیار که نیابی دلی ای دوست بدین ویرانی

\*\*\*

قلب تو مملو از سادگی و دوستی است و از دریچه قلب خود  
بهمه کس نگاه میکنی .

سن تو سن عشق و یک رنگی است و گمان میکنی هر پیشانی  
معصوم و با حرارت است .

تو از تنهایی مملو هستی و نمیدانی تنهایی بر این زندگانی اجتماعی

امروز رحمان دارد

تو دوح مرا بلند پرواز و آسمانی فرض میکنی و درینا سنگینی  
حوادث بال و پر آنرا شکسته است .

\*\*\*

روح از آسمان ربوبیت پائین آمده و بکا لبد بشر توانا می  
حیات می بخشد و خوش بخت کسیکه این فروغ از ای را به  
آلودگیهای بهیمی مکدر نکرده و با تقوی و سبکباری دوباره  
اورا بهعراج خود باز گرداند.

\*\*\*

### دشمنی بعد از هدیه

ایاد ختری مشرق آرزو ز خورشید تابان تری با درو  
تو کامسال شد کار درست تمام برون رفتی از مدرسه شاد کام  
بیا موختی آنچه میخواستی ز زیبائی و دانش و راستی  
مپندار دیگر تورا کار نیست گلی نا شکفته بگلزار نیست  
که گلزار دانش دهد هر دمی گلی تازه و شاخه خرمی

\*\*\*

فزوننی ز هستی طلب دمیدم که نقص و فتورند طیف عدم  
کسی کوهماره بیک پایه است به نزد یک دانا فرو ما به است

بیفزای بر علم و از جهل گاه که مهادست تا قبر آموزگاه

\*\*\*

چو دانستی آنکه بکردار آر که دانش درخت است و کردار بار  
زدانستن آنکس بود شرمسار که دانا می خود نه بندد بکار

\*\*\*

تو می بانوی خانه خو یشتن  
بزودی تو تابنده اختر شوی  
کنارت شود چون یکی کهکشانشان  
تورا عشق و آزر و علم و هنر  
تو می شمع کاشانه خو یشتن  
بکاشانه عشق ما در شوی  
فروزان در آن صورت کودکان  
در آن روز هر یک شود کارگر  
تو می بیا موزیش خصلت سروری  
ز عشق وطن سینه سوزان بود  
روانش ز تقوی فروزان بود  
شهامت بود نیروی بال او  
شرافت بهر سوی دنبال او

تو می آنزمان مادری نامدار  
که دنیا با و میکند افتخار

### خوش بینی

نشاط عشق بصورت اشک یا تبسم بهر شکای باشد زیباست و  
شکفتن گلهای صبحدم و آمدن شبنم سحرگاهی در فصل بهار هر دو  
شوق انگیز و دلربا میباشد .

\*\*\*

وقتی با او بودم هر چیز بچشم زیبا و دلپسند بود و در اقلیم  
خورشید همه چیز گرم و درخشان است  
دلپاشی که از روی واقع هم دیگر را دوست دارند غرق در  
لطف و روشنائی هستند همه چیز با خوش بینی نگاه میکنند  
و عشق و حقیقت آنها را خوشبخت و سعادتمند نموده است  
اومرا ترك كرد ولى ارتباط معنوی ماترك شدنی نیست و در  
دل این آسمان پر غبار ستارگانی نهفته اند



ای خیل دلدادگان وای نغمه سرایان ناکامی هر چه میخواهد  
داشکسته و محزون باشید لیکن نگذارید ناامیدی بر روح شما  
مستولی گردد زیرا ناله های قلوب آرزومند مردم را برحم و محبت  
دعوت میکند در صورتیکه صیحه های بد بینی بر تار یکسوی و قساوت  
جامعه خواهد افزود

## نامه بیست و چهارم

خیانم محترم

بی آبی در اصفهان تأثیر زیاد نموده و این شهر درخت و گل  
در گرد و غبار فرو رفته است .  
حیات مدی و معنوی هر جامعه به آب و فرهنگ است و مع

الاسف دولت ایران برای تصفیه این دو سر چشمه زندگیانی  
مدتهاست اقدام مؤثری بعمل نیاورده و اغلب سدها و قناتها مخروب  
و دیستانها و دیرستانها محتاج باصلاح و مرمت میباشند و اگر  
آدم با استطاعت و خیری هم بخواهد شخصا کاری بکند بجای  
همراهی او را زیر مقررات بی معنی فرسوده ساخته و از کار خود  
پشیمان مینمایند .

مثلا شما معارف را می پرستید و دیرستان ایران را که در حدود  
هزار نفر شاگرد دارد و از هر حیث منظم است تأسیس کرده و در  
آن مشغول خدمت و جانفشانی هستید

عده دیگری هم از زنان و مردان فرهنگ دوست دیرستانهایی  
تأسیس و بقدر توانائی خود در پیشرفت آن کوشش مینمایند و تا  
آنجا که من اطلاع دارم رفتار وزارت فرهنگ نسبت به این بنگاههای  
فرهنگی ملی هرگز آنطور که باید از روی قدردانی و مساعدت  
نبوده است در صورتیکه مدارس ملی بجهات ذیل باید همیشه مورد  
توجه و مراقبت فرهنگ واقع گردند.

۱- کاری را که وظیفه دولت است مؤسسين نيك اندیش خدمتگذار

این مدارس بعهده خود گرفته و آنرا انجام میدهند

۲- بودجه مدارس ملی از حقوق شاگردان و تحمل تنگدستی

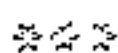
وقدعت تمین شده و از این بابت هر سال مبلغی به بودجه وزارت

فرهنگ کمک میشود

۳- مسئولین این مدارس برای پیشرفت کار و جلب شاگرد در انتخاب معلم و انتظام مدرسه و حسن عمل اغلب بیشتر از اولیای مدارس دولتی کوشش مینمایند زیرا اینها صاحب کار هستند و آنها خود را مستخدم دیگری فرض میکنند و بین این دو طبقه هنوز در مملکت ما فرق بسیاری موجود است.

۴- ممکن است بعضی از این مدارس بجبهاتی قادر بر اداره کردن خود نبوده و تبدیل آن به احسن لازم باشد.

۵- بازگشت خوبی و بدی این مدارس مانند مدارس دولتی بسوی وزارت فرهنگ است و مقصود اساسی فرهنگ که پرورش و آموزش است در هر دو بعمل میآید و دوئیتی درین نیست



خواهر من، این نامه که برای احوال پرسى و یاد آوری محبت بود صورت دیگری بخود گرفت و محبت بهر صورتی که باشد زیبا است .

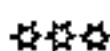
وقتی اندیشه در دل ریشه کرد و بر خاطر مستولی شد هر گونه فکر و خیالی آخر رنگ آنرا گرفته و از طبیعت خود منحرف خواهد گردید .

وقتی باغبانی می بیند چمنها و گلها بواسطه کم آبی پژمرده و فرسوده شده اند مجزون میشود منهم وقتی می بیند رشد معنوی دختران

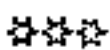
ویران مابواسطه ضعف تربیت کم و نا چیز است متألم میشوم و می  
خواهم بهر طریقی باشد نواقص را باولیای امور گوشزد نمایم شاید  
قدمی برای اصلاح برداشته شده و بطرف مقصود نزدیک گردیم

### هستولیت شاه

هنیدم که بهلول پاکیزه رای      که فرزانه بود مجنون نمای  
شبا نگاه بودش براهی گذر      همی راه پیسوده شب تا سحر  
سحر خفت از خستگی گوشه      که تا گیرد از بهر ره توشه



از آن راه هرون خداوند جاه      فتادش گذر ناگهان صبحگاه  
زبانک سواران و سم سمنند      ز جاجست او همچوز آتش سپند  
چو آن موکب و فر شاهانه دید      بخندید و در جای خود آر مید  
بزد صیحه آنگاه دیوانه وار      که ای غافل از گردش روزگار  
کجا میروی تند یکدم بایست      که می شایدت پیش دیوانه زیست



چو فریاد بهلول هرون شنفت      بر آشت و بانخوت و کبر گفت  
که این بی ادب کیست کز گمراهی      کند پنجه با فر شا هنشهی  
بگفتند بهلول دیوانه است      که از دانش و عقل بیگانه است  
بفرمود پیش آورد بدش بقهر      که در کام ما صیحه دم ریخت زهر  
غلامان سنگین دل شوخ چشم      کشیدند در خون و خاکش بخشم





به تندی و کین بانگ زد یاد شاه      که دیوانه یه دل تیره راه  
نمیدانی آیا که من کیستم      بگفتا ز تو بی خبر نیستم  
توئی آنکه باشی بخاور اگر      کند دیگری ظلم در با ختر  
بروز جزا پرش از آن تور است      که در شرق و در غرب حکمت رواست

## نوروز سلطانی

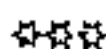
میگفتم وقت تعویل که موقع تجدید سرنوشت و استجابت  
دعاست از خداوند صلح دنیا، سعادت بشر، استقلال ایران، خشنودی  
پیوستگان مجزون و سلامت بدن رنجور خود را خواهم خواست  
لیکن تو مقابل چشم مجسم گشتی و همه چیز را فراموش نمودم،  
میگفتم با سال کهنه تألمات دیرین رفته و با نوروز نشاط  
عمومی آمده و با سال نوروزگار نو شروع خواهد گشت. اما  
نوروز همان نوروز سلطانی است و بهار مانند همیشه بروی  
دولتمند ان میخندد و اشک بی نوایان پیوسته جاریست  
شکوفه ها باز شده و گلها شگفته اند، تو چون شکوفه زیبا  
و من چون لاله خونین دل هستم، ماهر د و پرورده گلستانیم ولی تو  
گلبنی پر از غنچه و گل و دلربائی هستی که همه کس بزبائی تو تعظیم  
میکنند و من سروی آزاد و بی بار و بر هستم که هرگز پیش کسی سر  
نیازمندی نخواهم نمود . . .

## فاله دل

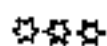
برون نیرود ایدوست مهرت از سر من  
ببخا کپای تو تا سر بود به پیکر من  
خموش آتش سوزان دل نخواهد شد  
چو سیل اگر چه بود اشک دیده تر من  
زمن تورو مگردان مرا چو میبینی  
مخواه ا بنقدر آزرده گی خاطر من  
بروی تست مرا روشنی و گرمی دل  
بتاب تا ابد ای آفتاب انور من  
گرفتم آنکه زکوی تو مرغ دل برخاست  
و یا ز سنک جفا یت شکسته شد پر من  
بهر کجا که روم رو بهر کسی آرام  
بجز تو هیچکسی نیست در برا بر من  
فرو نیاورم از هجز پیش کردون سر  
اگر چه تیره تراز این نماید اختر من  
ز تشنگی نبرم پیش بحر دست نیاز  
که با نیاز نیا میخته است گوهر من  
صدای ناله قلب مرا نظام هنوز  
کسی دگر نشنیده است غیر دلبر من

## نامه بیست و پنجم

در این باغ بهار زندگانی من و دوستان صمیمی من گذشته است،  
دوستانیکه چشم از دنیا پوشیده و یا به افطار عالم پراکنده گردیده‌اند  
و من با پیری و حسرت بجای خالی آنها نگاه میکنم



ای بهارهای جوانی، ای نسیم‌های امید، ای عطر افشانی گلها،  
ای سربهم فرود آوردن درختان، ای موسیقی آسمانی پرندگان،  
ای بال و پرزدن ارواح، ای ارتعاش قلوب، یادتان بخیر . . . .



دیروز از جلو باغ خانوادگی تو می‌گذشتم و رؤیای گذشته  
طوری جلو چشم مرا گرفت که تا مدتی نتوانستم از جای  
خود حرکت کنم

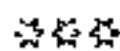
در زندگانی هیچ چیز مؤثر تر از خاطرات جوانی نیست  
زیرا در آن چیزهای شربنی که هرگز دیگر روی نضوا هند نمود  
مشاهده میشوند .

دریغ از آن باغ دل و از آن میکده عشق که بهشت و بهار

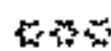
هر صبحدم بروی آن می خندید و درختها و گلها و نغمه ها و نوازش های آن قلوب افسردگان را بوجد و نشاط دعوت مینمودند



زمین باغ حالا قطعه قطعه شده و در هر قطعه جمعی منزل کرده اند و يك خانه بصد لانه تبدیل گردیده است .  
خانه كوچك ، دل كوچك ، نظر كوچك این شعار عصر ماست که دولت‌مندان به آن حرص بزرگ خود را نیز افزوده اند .  
پدران ما ثروت زیادی نداشتند ولیکن سفره و پیشانی و در خانه آنها باز بود و با آزادی و ایثار بزرگانگی خود جمال و عظمت می بخشیدند .



سی سال پیش بار اولیکه با برادران و عمه زاده تو از مدرسه سن لوتی بیاغ آمدیم با وجود استخرها و جویبارها غبار غم بر چهره درختان نشسته بود ، پدر تو در طرد و تبعید سیاسی بود و خانواده گلها بی باغبان زندگی میکردند .  
دو سال بعد پدر مستخاص شد و ابرها و غبارها بتدریج زایل گردیدند ؛ دیگر همیشه با هم بودیم مدرسه ، اداره ، خانقاه من ، باغ شما ، سفر ، حضر ، هیچ کجا هم دیگر را ترك نمیکردیم و آفتاب و ستارگان هیچ روز و شبی ما را از هم جدا نمیدیدند .



دور نمای آن تخت بزرگ کنار باغ که بید های مچنون بر آن

سایه می انداختند و گلهای الوان جلو آن موج میزدند و پدر تو هر شب مانند میچمه وقار و صیصیت در یک گوشه آن نشسته بود و خانواده او مانند هاله از نور دور او را گرفته بودند هرگز از خاطر من محو نخواهد کردید . .

### گبر و ناز

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ای شهسوار حسن در ترکتاز شو    | گاهی دلی بیرگه دلنواز شو      |
| ای لعل دلفریب آخر دمی بخند    | ای غنچه امید یک لحظه باز شو   |
| زین قهر و آشتی جانم بلب رسید  | یامهر پیشه باش یا کینه ساز شو |
| خواهم دلا از او حرفی بگویمت   | یک لحظه فرغ از سوز و گداز شو  |
| عجز و نیاز چیست پستی و بد دلی | در پیشگاه مرک با کبر و ناز شو |
| خواهی نیفتد از ساز و برک دل   | با نونهال عشق هم برک و ساز شو |
| برد قمار عشق در باختن بود     | یادل مده نظام یا پاکباز شو    |

### نور حیات

موقع مسافرت او را دیدم که با محبت دیرین خود من نگه مینمود و خدا نتخواست سفر من هاربه از بدبختی باشد

بیت

کسی که هدف محبتی ندارد دل بسته چه لی نیست سفر و حضر برای او یکسان است و هر جا باشد از لذت زندگی محروم خواهد بود  
من بخیرال شهر و دیار خود میخوابم و روز اولین صبحگاهی

به آنجا سلام میفرستم زیرا در آنجا کسی زندگی میکند که او را  
دوست دارم و نیروی قلب من به اوست.



ای قوه حیات و ای نقطه آرزو، اگر تو نبودی زمان و مکان  
در نشاط و فرسودگی من تاثیری نداشت و کیفیات زندگانی مرا  
شادمان و غمگین نمی ساختند و برای خانه زندگی و مرگ من  
گوشه زبر آسمان و زبر خاک کافی بود.

## پی درهانی

در ره عشق غمی نیست ز بی سادانی  
خوش بود بر سر سودای تو سرگر دانی  
ما بجز عشق نداریم بچیزی حاجت  
بشما با دهه چیز دیگر از زانی  
خواستم خاضره روی تو ماند در دل  
دل از این روی نکر دم برهت قربانی  
تو در آغوش گلی ای مرغ چمن نغمه زنان  
ناله مرغ گرفتار چمن صکی دانی  
با کس ز درد دل شکوه نکرده است نشانم  
شکوه هست اگر هست ز بی درهانی

### حقیقت

ای اندیشه‌های مجهول مسلسل که هیچ جا منتهی نمی‌شوند  
مارا بحال خود گذارید قلب من راو باید آخربسوی هم حرکت  
نمایند .

\*\*\*

جمال باید با نوازش و دل باحقیقت قرین باشد و اگر فرشتگان  
زیبائی در غیر از آسمان محبت پرواز کنند و فروزند کسان دل  
از مدار راستی تجاوز نمایند هیچکدام دیگر قابل ستایش نخواهند بود

\*\*\*

من حقیقت را با صورت ثابت بی رنگ خود همانگونه که در  
قلبم نقش بسته بود بتو نوشتم  
تو هم دل داری و دل تو از حقیقت برکنار نیست ، الهام قلب  
خود را بمن بنویس و بگذار ستار گانیکه از يك مشرق طلوع  
کرده اند یکدیگر بتابند .

\*\*\*

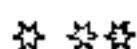
اگر دل‌های پرهیز کار محبت اندیش که پراکنده اند با هم  
پیوستگی یابند دشمنیها و جنگها زایل و دنیا دینی عشق و دل  
خواهد مگردید .



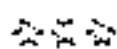
## نامه بیست و ششم

نمیدانم برای اینکه شاعر بودم عشق پیدا کردم و یا چون عشق داشتم شاعر شدم .

من برای نشان دادن اندیشه‌های نازک و احساسات سوزان خود بکلمات لطیف و ترکیبات دلچسپی احتیاج داشتم که بهر صورتی ساخته و پرداخته می شدند شبیه شعر بودند و آتشی برای سوز و گداز و معبودی برای راز و نیاز خود میخواستم که جستجوی آن مرا بسر منزل شعر و شاعری نزدیک مینمود



چهل سال پیش وقتی برای مرگ ناگهانی نامزد خود که دوازده سال بیشتر نداشت شروع به گفتن شعر نمودم می خواندم و گریه میکردم و هنوز هم هر وقت شعر میگویم بهمان حال هستم



طبع شعر موهبت آسمانی است که به بعضی اعطاء گردیده و شعله آن از کانون جمال و عشق برخاسته و مرا از آن نصیب مختصری بوده است .

محیط مستطیع و مناسب هر چیزی را بقدر استعداد آن پرورش میدهد و عوامل زندگی من با شرایطی تناسب نبوده‌اند

خونده حساس نازک دل دهکده پر نعمت آرام دوشینگان خون گرم با آرزوهای و دشتهای شوق انگیز همچانها و تحولات



جوانی ، شورشها و انقلابات سیاسی ، حبسها و تبعیدهای جان فرسا ،  
سفرها و سرگردانیهای ممتد ، عشقها و ناکامیهای همیشگی به آتش قلب  
من دامن زدند و در گفته‌ها و نوشته‌های من سوزش و التهابی پدیدار  
گردید . .



بچقدر استعداد و کار لازم است تا يك کلام منظوم مقید يك سخن دل  
ويك شعر واقعی مبدل گردد؛ و برای آنکه در جای شعله های ارزان  
هوی و هوس نور ثابت عشق و تقوی قرار گیرد چه ریاضتها و ناکامیهای  
را باید تحمل نمود ؟ ...



من در معابد ویران قدیم معتکف بوده و بر مرهای سیاه شده  
که به بسیاری از دلها شباهت داشتند و نقاشیهای کرد گرفته که به  
آرزوهای من بی شباهت نبودند نگاه کرده و اشک ریختم ....  
من در بیابانهاییکه بهار و خزان بی خبر از کنار آنها میگذشتند  
با آب چشم خود کلها و لاله‌ها رویانیده و بهر يك زبان دلداری و  
محبت آموختم ....

من در کنار قبرهای کهنه خرابیکه شاید در آنها روزی خدا منزل  
ناشته است شبها گذرانیده و راز دل خود را بکسانیکه برای همیشه  
خاموش خفته اند گفته ام .  
من در رؤیای دل صورت فرشته شعر را دیده‌ام که ب بل خون آلود

بیرامون بارگاه عشق پرواز می نمود  
 من مقابل صخره‌های بزرگی که جز انعکاس فریاد و زاری جوایی از  
 آنها شنیده نمی‌شد شعر خوانده و قلبشانرا لرزانیده‌ام و با همه این مراتب  
 ندیغا شایستگی و کوشش من آنقدر نبوده است که به مراجع عشق رسیده  
 و با پیمبران شعر هم پرواز کردم...



دوست با معنی و حقیقت من امیدوارم خوانندگان کتاب زیبای شما  
 از این چند سطر پریشان‌غرو و خود ستائی استه‌شام نکرده و بکسی  
 که خود را از هیچکس بالاتر نمی‌داند گمان بلند پروازی نبرند.  
 من شاعر و نویسنده که دلم می‌خواهد نیستم و تا آخر جواب نامه‌های  
 شما در طول این مدت برای همین بوده است اما چه میتوان کرد وقتی  
 از شمع سوزانی علت دوشنائی او را می‌پرسند او جز نشان دادن  
 اهدک گرم و قلب مشتعل خود جوایی دیگر ندارد و بر او اعتراضی نیست

## فقر

ز پیر فقر ز روی نیاز بر سیدم  
 چو دیدمش دل و اندیشه و سخن متقن  
 کجایم فقر و چرا در بیان این معنی  
 میان هر دو در آنراخت نیست سخن

یکی نهاد. بسر تاج افتخارا ز فقر  
یکی ز فقر به تن کرده چاک پیراهن  
یکی بگفت ز فقر است تیره جان جهان  
بفقر گفت یکی چشم دل بود روشن  
بگفت فقر نیاز است و عجز و این دو صفت  
به پیش عقل تباہ است و زشت و مستهجن  
مگر نیاز به نزد خدا و همت خود  
که این نیاز برآزنده است و مستحسن  
بفقر فخر کند آنکه جز به بازوی خویش  
نکرده پیش کسی عاجزانه کج کرد

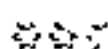


### درس خانوادگی

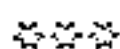
زمان کودکی از چهل روزی برادر را زدم با سیلی کین  
نبودش چون آنکه تاب استقامت نشست او گوشهٔ معزول و غمگین  
معلم چون شنید این ماجرا را مرا تو بیخ کرد و زجر و توهین  
از او پیش پدر بردم شکایت روان از دیدگانم اشک خونین  
پدر خندان مرا آدسته فرمود  
چو بد کردی - زای بد بود این

## خاتمه

همه چیز آخر تمام میشود و تشخیص اینکه و بدی هر چیزی بسته به فرجام آن است .



جوانی میگذرد و در پایان آن نشاط یا خستگی روح ما نشان میدهد که از این دوران فرصت استفاده نموده و یا آن را به بطلت گذرانیده ایم .



سلاطین بزرگ می میرند و قدرتهای نامحدود به آخر می رسند، خاموش چیرگیها، وزبونیها، گذشتهها و حرصها، خدمتها و خیانتها برای همیشه بیه پیچیده میشود و از خلال تارها و پیچده های آن این دو سطر برای همیشه نمایان است .

- عدل و افتخار -

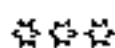
- ظلم و بد نامی -

تو هم ای عشق جان سوز روزی خاموش میشوی و بعد از تو پشانی مرا که بر لب آفتاب روزهای آخر پناهنده باشد روی خاک خواهند گذاشت .

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این موقع که طبع آتاب معظم پیوندهای دل با تمام رسیده  
 است مختصری از شرح حال مؤلف آنرا مینویسم.  
 استاد بزرگ شعر و نثر زبان فارسی حضرت نظام و فساد رسال  
 ۱۳۰۶ قمری در قریه آران کاشان متولد گردیده و در کتاب  
 خانواده و فای در این خصوص میفرماید.

قزون سجدوشش چو شد بر هزار      درخت غم و غصه آورد با و  
 چو اشکی من از چشم غم آمده      بسنگ وجود از عدم آمدم  
 نظام پدر از وفا نام داد      به آشفته نام آرام داد

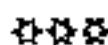


پدر او محمود امام جمعه از علمای آزادیخواه و صاحب تالیفات  
 عالیه در حکمت و اخلاق و حدیث از قبیل جوهر حیات و قلائد الاخبار  
 و عقد اللالی است و در رمضان ۱۳۳۶ مطابق (وای دریغ از محمود،  
 وفات کرده و در مقبره خانوادگی در آران مدفون و نظام وفا در  
 کتاب یادگار اروپا میگوید

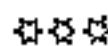
پدر ای مر اار تو بسان عمر      بنام تو به سه بیمن عمر  
 اگر دور از من بود خاک بو      و بگر خاک سه بگر خاک و  
 چو در دیده ام جز حمل تو بست      در ایسه ام جز خدای و است

نوئی آفتاب و دلم ابر تو است غروب ارکنی سینه ام قیر تو است  
 مادر نظام وفا از زنان تحصیل کرده روشن فکر است که شکسته  
 نستعلیق را نیکو مینوشته و شعر زیبا میگفته و ( حیا ) تخلص مینموده  
 و در ۱۲۸۰ در کاشان متولد و در سی و پنج سالگی وفات کرده و بر حسب  
 وصیت در وادی السلام نجف مدفون گردیده و نظام وفا به نام ( مادر )  
 در کتاب خانواده وفا فرموده است

|                                                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                                                              |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>کیست ما در بانی بنیاد ما<br/>         سینه او مشرق خورشیدها است<br/>         کیمیای زندگانی مادر است<br/>         ز بر پایی مادران با شده بهشت<br/>         نیست آنجا از بهشت خلد کم</p> | <p>کیست ما در نقشه ایجاد ما<br/>         قلب او سر چشمه امیدهاست<br/>         رمز عشق جاوداتی مادر است<br/>         اینکه فرموده است آن مینوسرشت<br/>         یعنی آنجائی که مادر زد قدم</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

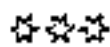


|                                                                                                                                                                                                                                               |                                                                                                                                                                                                                                               |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بازی بگذشتن است از خویشتن<br/>         مادری را مهربانی لازم است<br/>         زندگانی را نمودی با یدی<br/>         شاخه پی برک و باری بیش نیست<br/>         منز باز و عاقل و کامل بود<br/>         چون بهار است او و چون گل طفل او است</p> | <p>نیست آسین بازی مادر شدن<br/>         مادری را جانفشانی لازم است<br/>         مرد و زن را یاد بویی با یدی<br/>         هر که را فرزند مهر اندیش نیست<br/>         ای خوش آن مادر که روشن دل بود<br/>         مادری کونیک قلب و نیک خوست</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



|                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                   |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ای تو بحر گوهر هستی من<br/>         از تو روشن فکر تابان من است<br/>         پرورش دیده در آغوش دلم<br/>         فخر هستی من سعادت من توئی</p> | <p>مادر ای از تو روان من به تن<br/>         شیر باکت شیرۀ جان من است<br/>         زاشت و خون تو سرشته شد گم<br/>         ذره من آفتاب من توئی</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

دامت گهواره دانایم هرچه دارم من همه ارمادو است  
دیده ات آئینه زیبا نیم پای تا سر شعله‌ها زین اخگر است



ای در یغا عمر او کو تاه بود نو نهالی برگزو پر شاخ و برک  
با جوا نیش اجل هر سه بود ناگهان شد خشک از صوفان مرک  
قلب سر شاری ز امیند و اهل چون سه پنجو سیصد آمد با هزار  
زین سنجی خانه اش بستند یار گشت شمع محفل کمر و بیاف  
آرمید اندر سرای جاودات

## دوره تحصیل و تدریس

نظام وفا از شش سالگی شروع به تحصیل و بیست سال در آران، کاشان، قم، طهران، کربلا و نجف اشتغال داشته و متجاوز از سی سال در مدارس قدیم و دیورستانها و دانشکده ها تدریس نموده و استاد به تمام معنی در فنون ادب میباشند و در مثنوی وفا اشاره باین موضوع نموده اند.

از آموز گاری شدم مو سبید زسی سال افزون مرا روز گار  
قدم زبر این بار محنت خمید گذشته در این کار نساز گار  
در آن قوم نادان تار یک دل که نبود کس از جهل خود منفعل  
به آموز گاری نپاشد نظر بخواهد کس این حرفه بی ثمر  
معلم در این محفل تیره رای چراغی است مابین کوران یسای  
نه تنها سخن بر سر توده است ز سر چشمه این آب آلوده است  
معارف در این ملک در کار نیست در آن یک نفر مرد هشیار نیست  
در یغا از این خیل دیش دو یغ که بکسان شناسند خور شده و مع

معلم چو کانونی از آتش است      همه کارا و سوزش و سازش است  
همی سوزد از مهر و گرمی دهد      به سنگین دلان درس نرمی دهد  
نی از کس امیدونی از کس هراس      نخواهد بجز يك دل حق شناس

## آثار گرانمای نظام وفا

آنچه به طبع رسیده است

- ۱- دو سال مجله وفا ۱۳۰۲-۱۳۰۳
- ۲- کتاب حبیب و رباب ( شعر ) ۱۳۰۵
- ۳- کتاب تا چهل سالگی ( شعر و نثر ) ۱۳۰۸
- ۴- کتاب یادگار اروپا (شعر و نثر) که بو سبک نگارند . در ۱۳۱۷ بطبع رسیده است
- ۵- کتاب ستاره و فروغ که وزارت فرهنگ در ۱۳۲۰ برای نمایش در جشنهای فرهنگی بطبع رسانیده و آقای محمد ایزد نیز با يك مقدمه مفصل برای استفاده عموم طبع کرده اند ۱۳۲۰
- ۶- پیوند های دل (شعر و نثر) که اينك بوسیله بنده طبع و منتشر می گردد.

## آنچه بطبع نرسیده است

- ۱- نمایشنامه فروز و فرزانه که اجازه طبع و نمایش آن داده شده است
- ۲- خانواده وفا یا کتاب شم



- ۳- مثنوی و فنا
- ۴- کتاب جوانی
- ۵- روانشناسی و فنا
- ۶- کتاب منطق و فنا

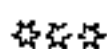
### زندگانی همپایمی

روح بزرگ شاعرانه نظام و فاطمیة آزادی و عدالت و رحم و محبت را دوست داشته و بعلاوه ابتدای رشد دماغی او با انقلاب مشروطه ایران مقارن و مقتضیات وقت با بروز احساسات او کمک کرده و تعطیل عمومی کاشان و جمع شدن علما در مدرسه شاه برای خواستن مجلس عدالت و تشکیل انجمن تشویق همه بوسیله او و دوست فداکار و دانشمند او مرحوم اقصاعلی نراقی بوده است

شرح این واقعه و بیمباران مجلس و حبس در باغ شاه در کتاب جیب و ریاب و کتاب تاجپهل سالگی و کتاب ستاره و فروغ که هر سه طبع گردیده بطور مبسوط مدون است و اینجا چند شعر از کتاب تا چهل سالگی را که نایاب شده و کمتر به آن دسترسی دارند مینویسم

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| بکی باغ پر وسعت و پردرخت  | کز خرمنی و ضرب بسته رخت   |
| دوختان وی زرد و خشک و کهن | نکو هیده منظر تر از اهرمن |
| زمینش ز خون جگر گشته گل   | گلش قنبره بود از خون دل   |
| بیک سوسرا پرده و بارگاه   | پدیدار از دور اورنگ شه    |

|                                                                                                                                                                                        |                                                                                                                                                                                |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بهرسو زده خیمه های بزرگ<br/>محل جنایت مکات گنماه<br/>که جای گل و لاله روئیده داغ<br/>درون و برون تیره ازدود آه<br/>در آن دام چون مرغ بی بال و پر<br/>سراسر ننگه بان و دژخیم بود</p> | <p>در اطراف آن بارگاه سترک<br/>همه منزل مردم کینه خسواه<br/>یک گوشه بسایر خشک بساغ<br/>به پا خیمه از پلاس سیاه<br/>من و چند تن تیره بخت دگر<br/>همه کرد ما و حشت و بیم بود</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

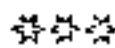


|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>که امید را بسته بر روی راه<br/>همه حبسبان را بر خویش خواست<br/>بگفت آنچه خوی بدش یاد داد<br/>بدست دو دژخیم ناگس سپرد<br/>بدا نست کامد زمانش فراز<br/>بیامد دلیرانه تا پای تخت<br/>چه میخواهی آخر زخلق خدای<br/>نه ترسی است ما را از این حبس و بند<br/>چو بد میکنی ایشه از بدترس<br/>شود تخته مرک تو تخت تو</p> | <p>یکی روز از آن روزهای سیاه<br/>شه دیده بر بسته از راه راست<br/>همه عرض و ناموس بر باد داد<br/>پس آنکه یکی را زما نام برد<br/>چو آن مرد وارسته پاکباز<br/>خود از دست جلاد بگرفت سخت<br/>بگفت ای شه بد دل خیره رای<br/>نه این زندگنی است بر ما پسند<br/>و ایکن تو از کرده خود ترس<br/>شود تیره چون روز ما بخت تو</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

## زندگانی اداری

نظام وفا در وزارت داخله ، معارف ، فواید عامه ، اقتصاد ، کشاورزی و پیشه و هنر مصدر مشاغل مهم بوده و بمراتت اداری از رتبه يك تا آخرین رتبه به ترتیب نازل همه وقت همه جا اورا نمونه درستی و لیاقت دانسته اند و پرونده استخدام او بر از تقدیر نامه و احکام ترفیع و اعطای نشان و قدر دانی است و حالا دو سال است باصرار خود متقاعد گردیده در خانقاه خود که در کنار شهر واقع و خانه امید اهل دل است بمطالعه و تألیف اشتغال دارد و پس از اینهمه خدمت و فداکاری زندگانی او از حقوق مختصر تقاعد و چند ساعت تدریس در مدارس ملی با قناعت و کف نفس و مناعت و بزرگ منشی اداره میگردد و گویا در این خصوص فرموده است .

گذشته است سالم زینجاه و پنج  
 به تنهایی و عشق و حرمان و رنج  
 بسیلی است صورت مرالاله گون  
 لبی پر زخنده دلی پر ز خون  
 بخدمت جوانی خود باختم  
 ز پاسر . سراز پای ، نشناختم  
 ز تحصیل و تدریس و تألیف و کار  
 ندیدیم چیزی که آید بکار  
 در این ملک بیجا است علم و هنر  
 که این مملکت جای زور است و زر



|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| چه فرقی دهند این دو از یکدیگر      | یکی کور چشم و یکی گوش کر     |
| که این گرم شبتاب یا شبچراغ         | که آن صوت بلبل و یا بابک زاغ |
| به نیکان بد است آنکه خود او بد است | فلک دشمن مردم بخرد است       |

همه ناز و نعمت دهد برخسان      بنازند و نعمت همه نا کسان

\*\*\*

چپان را من آنروز بشناختم      که مهر روی از دل برون ساختم  
چو در زیر خاکست آخر نشست      چه فرقی بود بین بالا و پست  
نه بستم پیای خود از علقه بند      که در وقت رفتن نباشم نژند  
زن ارهست سامان از او بر قرار      ز فرزند نام او بود پایدار  
گذشتم ز سامان و از نام خویش      زدم تیشه بر ریشه کام خویش  
نمیخواستم بهر فرزند و زن      گر انباری خویش در انجمن

\*\*\*

اگر چرخ گردون بکین من است      چو بخت بد اندر کمین من است  
مرا عار آید بروز نبرد      که کردم هم آورد هر هرزه گرد  
نتابد اگر بر سرم آفتاب      بدو گوی هر جا که خواهی بتاب  
دل من ز خورشید سوزان تراست      روان از کواکب فروزان تراست

## اخلاق و معنی یاقوت

شرح حسن اخلاق و خصایل معنوی نظام و فساد را اگر چنانکه من طی بیست سال (بیست سالیکه از شاگردی شروع و به ارادت و دوستی منتهی گردیده) مشاهده کرده ام و ادبک و منطق من بر آن گواهی میدهد بخوام بنویسم بیش از حرصه این مقدمه میباشد و اغلب از تذکرها و کتب و مجلات ادبی که در سنوات اخیر در ایران و هندوستان به طبع

رسیده از نظام وفا و آثار او بطور مشروح صحبت کرده اند و خوانندگان میتوانند به آنها مراجعه نمایند و من اینجا به چند سطر از مختصری که سخن‌دان فاضل آفای ضیاء هشترودی در کتاب منتخب آثار که بیست و یکسال قبل بطبع رسیده در این خصوص نوشته‌اند قناعت مینمایم .

ز اگر دست طبیعت خمیرۀ از احساسات شدیدۀ ورقیقه ساخته  
مجسمۀ تشکیل میداد کالبد شاعرانه نظام وفا پدیدار میگردد .  
نظام وفا شاعری خوش گو نکته سنج است که در سوانح  
قلبیه کمال قدرت و وفا را ابراز میفرماید و در تمام انواع شعر  
زبر دست میباشد . ( )



در پایان سخن نامه‌ را که چند روز قبل از استاد بزرگوار  
رسیده است خیر الختام این مقدمه قرار داده و امید وارم اقلیم قلب  
و عشق پیوسته از این قبیل فروزندگان معنوی روشن و نورانی بماند.

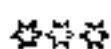
رضای عهد



شاگرد و دوست همیشگی من - نامه تو از شیراز رسید و من از  
امروز بیشتر منتظر رسیدن نوروز و سال نو خواهم بود  
بند نوروزها و بهارهایی که در شیراز با هم گذرانیدیم بخیر  
بهار فارس طلابۀ بهار ایران است و مانند اولین عشقی است که

شکوفه قلب به آن شکفته میشود .

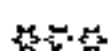
آب و هوای شیراز از شور و محبت ترکیبگردیده و خاککی که حافظ و سعدی از آن سرشته شده و در آن آرمیده‌اند کیمیای عشق و حرارت است و باید آن را توتیای چشم خویش قرار داد .  
 طهران شهر تجمل و تشریفات است و سادگی و محبت که سر چشمه جمال هستند در این شهر خشک و دید و باز دید ها مثل ملاقاتهای سیامی و مصاحبت و آمیزشها مانند مبادلات اقتصادی است و اگر برای آمدن تو نبود امسال هم مانند سالهای گذشته نوروز را در نقطه دور از این شهر که عید معنائی داشته و پیشانی از آزر م روشن و چهره از محبت بازولبی از نشاط متبسم باشد میگذرانیدم .



سی و پنج سال پیش که از ده آران به تهران آمدم روز های اول چون طفلی که از کلبه آرام دهقانی ناگهان وارد کاخ مجلل پریاهوئی شده باشد خود را گم کرده و امواج تجمل و آب و رنگ های مصنوعی مرا با خود برد لیکن بزودی بخود آمده و دانستم خیابان وقصر و کافه و تماشاخانه شهر را بزرگ میکند ولی موجب بزرگی آدم نیست و بسا مرد آن بزرگ که در حجره های مرطوب و کلبه های مخروب زندگانی نموده رچه بسیار گنجهای نفیس که در دل ویرانه ها آرمیده اند .

در آن موقع روزنامه های تهران اولین شعری که از من نوشتند

غزلی بود که این دو فرد آن بخاطرم مانده است .  
شهر ری آنکه بینیم زین بیشتر خرابت  
تاچند میفریبی ما را برنگ و آبت  
ای خیمه شناعت تاکی به پای مانی  
ببریده باد آلهی از هر طرف طنابت



بهر حال میل دارم کوشش کنی حتما با دوست دانشمند معظم  
آقای امیر قای مینهی که مدتی است همدیگر را ندیده ایم و آرزو مند  
دیدارشان هستم بیاید تهران و سال نو را با هم شروع نمائیم .  
من علی الحساب عیدی مقرری را که یک قطعه شر و یک  
غزل تازه است بر سه همه سال با این کاغذ برایت میفرستم  
نظام وفا - دهم اسفند ماه ۱۳۳۳

### نو روز

نو روز عید ایران و ضیعه بهار و اول سال نو و روز  
گار نو است  
باید هر چیزی که هست در این روز تازه و زیبا گردیده و  
زندگانی خود را از نو شروع نماید .  
خانه واضق و فرش ، لباس و بدن و روح ، حس و میل و اراده ،  
کار و شوق و کوشش و همه چیز خود را تازه و پاکیزه و کامل  
نماید لیکن اگر عشقی دارید که روزگاری گذرانیده و دل شما

پیرو و شکسته شده است بگذارید بحال خود بماند زیرا منسوج  
عشق هر قدر کهنه تر و رنگ رفته تر باشد بر قیمت تر و صورت دل  
هر قدر فرسوده تر و خاک آلوده تر باشد زیبا تر خواهد بود .

### نوبهار

ایکه داری بمن از مهر نهانی نظری  
چه بگویم که تو از حال دلم یا خبری  
جای دادم عوض تو دگری را در دل  
بود اگر در دل من غیر تو جای دگری  
زیر خاک قدمت سبز دلم گر در باز  
نو بهاران تو اگر بر سر خاکم گذری  
فصل نوروز و گل و گلشن و باغ و صحراست  
نو عروسان چمن راست سر جلوه گری  
نو بهار است و درختان همه پر بار و برند  
آخر ای شاخه امید بر آور نمری  
گفته بودی که دلم را کنی از عشق خراب  
آنچنان کن که نماند دگر از وی اثری  
عشق را نیست بجز سوختن دلهای حکار  
گر تو را نیست سرسوختن ای دل حذری  
جای هر مرغ بش، خنکلی . امیر وز بود  
تو نظام از چه در این موسسه گل بدری



## فهرست مطالب و تصحیح غلط ها

| فهرست مطالب | صفحه | تصحیح | درست            |
|-------------|------|-------|-----------------|
| علت ضعیف    | ۱    |       |                 |
| ۲           | ۲    | ۱۶    | عقبه دار        |
| ۳           | ۳    | ۱     | از ساه          |
| دیباچه      | ۴    |       |                 |
| دوستی       | ۵    | ۱۳    | جمعی            |
| شش و خون    | ۶    | ۸     | شواهد غزن افنده |
| ۷           | ۷    |       |                 |
| ۸           | ۸    |       |                 |
| ۹           | ۹    | ۱۸    | ز               |
| ۱۰          | ۱۰   |       |                 |
| ۱۱          | ۱۱   |       |                 |
| ۱۲          | ۱۲   | ۹     | عنه حبت         |
| ۱۳          | ۱۳   | ۱۱    | مده             |
| ۱۴          | ۱۴   | ۱۶    | و زفت           |
| ۱۵          | ۱۵   | ۱۹    | انار            |
| ۱۶          | ۱۶   | ۲۲    | عقار            |
| ۱۷          | ۱۷   | ۲۴    | عقار            |
| ۱۸          | ۱۸   | ۲۵    | عقار            |
| ۱۹          | ۱۹   |       |                 |
| ۲۰          | ۲۰   |       |                 |
| ۲۱          | ۲۱   | ۲۱    | توده            |
| ۲۲          | ۲۲   | ۲۱    | و               |
| ۲۳          | ۲۳   |       |                 |
| ۲۴          | ۲۴   |       |                 |
| ۲۵          | ۲۵   |       |                 |
| ۲۶          | ۲۶   |       |                 |
| ۲۷          | ۲۷   |       |                 |
| ۲۸          | ۲۸   |       |                 |
| ۲۹          | ۲۹   |       |                 |
| ۳۰          | ۳۰   |       |                 |

## فهرست مطالب و تصحیح غلط‌ها

| در صورت                  | اشتباه      | صفحه | سطر | تصحیح                |
|--------------------------|-------------|------|-----|----------------------|
| گسستند                   | شکستند      | ۱۹   | ۱۹  |                      |
| مقابل                    | مقابل       | ۱۵   | ۲۰  |                      |
|                          |             |      | ۲۱  |                      |
|                          |             |      | ۲۲  |                      |
|                          |             |      | ۲۳  |                      |
|                          |             |      | ۲۴  |                      |
| سند و                    | شاید        | ۱۱   | ۲۵  |                      |
| معیاری                   | معا         | ۱۰   | ۲۶  |                      |
|                          |             |      | ۲۷  |                      |
|                          |             |      | ۲۸  | رعضان و مساجد احقران |
|                          |             |      | ۲۹  |                      |
| باشند                    | باشد        | ۱    | ۳۰  |                      |
| روزه                     | زنده        | ۲    | ۳۰  |                      |
| مهد                      | مهر         | ۱۱   | ۳۱  | خواب و زود           |
| تشریح                    | تشویق       | ۱۱   |     |                      |
| زیبایی است و جزاییت تمام | ن - و       | ۲۷   |     |                      |
| اتحاد کسب از نض موفد است |             |      | ۳۲  |                      |
| خداقت                    | خداق        | ۸    | ۳۳  |                      |
| از م منفذ می گردد        | رعد می گردد | ۱۴   | ۳۳  |                      |
|                          |             |      | ۳۴  |                      |
|                          |             |      | ۳۵  |                      |
|                          |             |      | ۳۶  | در جهت خواب          |
|                          |             |      | ۳۷  | جواب می              |
| حرمه                     | خدا         | ۲۴   | ۳۸  |                      |
|                          |             |      | ۳۹  |                      |
|                          |             |      | ۴۰  | روی می تسم           |

تصحیح شده است  
 1987  
 Chehel  
 ویراسته شده است

| فهرست                | صفحه | سطر | اشتباه                                 | دوست     |
|----------------------|------|-----|----------------------------------------|----------|
| رویا                 | ۴۱   | ۱۸  | عام                                    | عنه      |
| اقسام رویا           | ۴۲   | ۱۴  | مستترکه                                | مستترک   |
| "                    | ۴۳   |     |                                        |          |
| "                    | ۴۴   | ۱۷  | په روئیای                              | روئیای   |
| "                    | ۴۵   | ۱۹  | رزوی                                   | رزوی     |
| "                    | ۴۶   |     |                                        |          |
| "                    | ۴۷   |     |                                        |          |
| موسسات روئی          | ۴۸   |     |                                        |          |
| "                    | ۴۹   |     |                                        |          |
| نویسنده‌های آینه ناز | ۵۰   |     |                                        |          |
| نویسنده              | ۵۱   | ۱   | ندجیب                                  | نزدجیب   |
| "                    | ۵۲   |     |                                        |          |
| "                    | ۵۳   |     |                                        |          |
| جریان نثر خوب        | ۵۴   |     |                                        |          |
| تذویج حیب            | ۵۵   | ۱۷  | چمن - که منی ر د... لوره گداهانی و نثر |          |
| "                    | ۵۶   |     |                                        |          |
| "                    | ۵۷   |     |                                        |          |
| مردمانه نثری عربی    | ۵۸   | ۱۵  | " "                                    | " "      |
| مصنوع قصب            | ۵۹   |     |                                        |          |
| "                    | ۶۰   |     |                                        |          |
| "                    | ۶۱   |     |                                        |          |
| تقسیم‌نویسی ادب و    | ۶۲   |     | هیگانه                                 | هی شگانه |
| خود خردی             | ۶۳   |     |                                        |          |
| "                    | ۶۴   |     |                                        |          |
| رفیق حبه ی           | ۶۵   |     |                                        |          |

## فهرست مطالب و تصحیح فاطما

| فهرست         | صفحه | سطر | اقتضای    | درست                        |
|---------------|------|-----|-----------|-----------------------------|
| وقت جدائی     | ۶۶   |     |           |                             |
| نام دهم       | ۶۷   |     |           |                             |
| »             | ۶۸   |     |           |                             |
| سینه آینه     | ۶۹   |     |           |                             |
| نامۀ یازدهم   | ۷۰   |     |           |                             |
| گهر آشین      | ۷۱   |     |           |                             |
| عین و عشق     | ۷۲   |     |           |                             |
|               | ۷۳   | ۲   | ندست      | بسیار                       |
|               | ۷۴   |     |           |                             |
| ازدواج        | ۷۵   | ۱۴  | سخت دستور | سخت و دشوار                 |
|               | ۷۶   |     |           |                             |
|               | ۷۷   | ۳   | د سه کار  | داسه و کار                  |
| نامۀ دوازدهم  | ۷۸   | ۱۰  | ورده      | ورده‌ای                     |
| یث رنگی عشق   | ۷۹   |     |           |                             |
| مدرسه و تعصیب | ۸۰   |     |           |                             |
|               | ۸۱   |     |           |                             |
| شکایه و زحمت  | ۸۲   |     |           |                             |
|               | ۸۳   | ۷   | رف        | ورای                        |
| اصول مهم جغیو | ۸۴   |     |           |                             |
| نامۀ سیزدهم   | ۸۵   | ۱۲  |           | از شماره ۱۲ تا ۱۴ در سرداست |
|               | ۸۶   |     |           |                             |
|               | ۸۷   |     |           |                             |
|               | ۸۸   |     |           |                             |
|               | ۸۹   |     |           |                             |
|               | ۹۰   |     |           |                             |
|               | ۹۱   |     |           |                             |
|               | ۹۲   |     |           |                             |
|               | ۹۳   |     |           |                             |
|               | ۹۴   |     |           |                             |
|               | ۹۵   |     |           |                             |
|               | ۹۶   |     |           |                             |
|               | ۹۷   |     |           |                             |
|               | ۹۸   |     |           |                             |
|               | ۹۹   |     |           |                             |
|               | ۱۰۰  |     |           |                             |

| فهرست             | صفحه | سطر | اشتباه     | درست                                                    |
|-------------------|------|-----|------------|---------------------------------------------------------|
| حانه عشق          | ۹۱   |     |            |                                                         |
| ۲                 | ۹۲   | ۹   | دری        | برای                                                    |
| حوزه آرزو         | ۹۳   | ۱۷  | رز         | رز                                                      |
|                   | ۹۴   | ۶   | کپولت      | کپولت بوده                                              |
| صحنه عمومی        | ۹۵   |     |            |                                                         |
| سفر به مشهد       | ۹۶   | ۱۱  | سفر مشهد   | سفر مشهد مشهد مشهد مشهد<br>شماره ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ |
| ۱                 | ۹۷   |     |            |                                                         |
| چه باید کرد       | ۹۸   | ۱۲  | ۱ ۲        | ۱ ۲                                                     |
| ۲                 | ۹۹   |     |            |                                                         |
| سفر مشهد          | ۱۰۰  | ۱   | رسمندان    | رسمندان                                                 |
| ۳                 | ۱۰۱  | ۶   | مس         | مس با                                                   |
| ۴                 | ۱۰۲  | ۲   | عمر حیات   | عمر مهم حیات                                            |
| قلب رن            | ۱۰۳  | ۵   | فد         | فداده                                                   |
| ۵                 | ۱۰۴  | ۱۰  | موج        | دری                                                     |
| رسم و بری         | ۱۰۴  |     |            |                                                         |
| ۶                 | ۱۰۵  |     |            |                                                         |
| دری محو           | ۱۰۶  |     |            |                                                         |
| حس و ورزش         | ۱۰۷  |     |            |                                                         |
| برعه عاشقی ناکامی | ۱۰۸  | ۱۹  | هر وقت چند | هر وقت بن چند                                           |
| ۷                 | ۱۰۹  |     |            |                                                         |
| خرید روزه - ووس   | ۱۱۰  |     |            |                                                         |
| سوار عشق          | ۱۱۱  |     |            |                                                         |

## فهرست مطالب و تصحیح غلط ها

| فهرست                     | صفحه سطر | اشتباه  | درست         |
|---------------------------|----------|---------|--------------|
| من کجا خواهم بود          | ۱۱۲      |         |              |
| غنچه جوانی                | ۱۱۳      | ونسیم   | صبح نسیم     |
| دل روشن                   | ۱۱۴      | بزار بد | به بازار آمد |
| اورا فراموش<br>نخواهم کرد | ۱۱۵      | او غنچه | او چون غنچه  |
| نقش و تکار عشق            | ۱۱۶      | خرامت   | خواهت        |
| سراپرده عشق               | ۱۱۷      | نمود    | نموده        |
| نامه ۱۹۰                  | ۱۱۸      | مسائب   | مصائب        |
| شکر فیضی شد               | ۱۱۹      | بورجه   | بدرجه        |
| نهایی                     | ۱۲۰      |         |              |
| پند زنگی                  | ۱۲۱      |         |              |
| نامه مستند                | ۱۲۲      |         |              |
| اشک منی                   | ۱۲۳      |         |              |
| سازگی                     | ۱۲۴      |         |              |
| تاراج گلب                 | ۱۲۵      |         |              |
| نامه بیست و یکم           | ۱۲۶      |         |              |
| شخصیت                     | ۱۲۷      |         |              |
| جوانی و عشق               | ۱۲۸      |         |              |
|                           | ۱۲۹      |         |              |
|                           | ۱۳۰      |         |              |
|                           | ۱۳۱      |         |              |
| نامه بیست و دوم           | ۱۳۲      | تربوئی  | زیبائی       |
|                           | ۱۳۳      |         |              |
|                           | ۱۳۴      |         |              |

## فهرست مطالب و تصحیح فاطما

| فهرست              | صفحه | سطر | اثنبناه     | دوست                  |
|--------------------|------|-----|-------------|-----------------------|
| دل دیوانه          | ۱۳۵  |     |             |                       |
| ۴                  | ۱۳۶  | ۷   | فرودین      | فرودین                |
| خاضرات گذشته       | ۱۳۷  |     |             |                       |
| «                  | ۱۳۸  |     |             |                       |
| «                  | ۱۳۹  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۰  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۱  | ۲۰  | کور! کورا   | کورا                  |
| نامه بیست و سوم    | ۱۴۲  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۳  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۴  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۵  |     |             |                       |
| نامه بیست و چهارم  | ۱۴۶  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۷  |     |             |                       |
| «                  | ۱۴۸  |     |             |                       |
| مسئولیت شده        | ۱۴۹  | ۳   | مقصود نزدیک | مقصود تا اندازه نزدیک |
| نود و نهم سنطانی   | ۱۵۰  |     |             |                       |
| زانه دل            | ۱۵۱  |     |             |                       |
| نامه بیست و پنجم   | ۱۵۲  |     |             |                       |
| «                  | ۱۵۳  |     |             |                       |
| کروناز قوه حدت     | ۱۵۴  |     |             |                       |
| بی درمائی          | ۱۵۵  |     |             |                       |
| حقیقت              | ۱۵۶  |     |             |                       |
| نامه بیست و ششم    | ۱۵۷  |     |             |                       |
| «                  | ۱۵۸  |     |             |                       |
| تبدیل سلسله و تکیه | ۱۵۹  |     |             |                       |

## فهرست مطالب و تصحیح فاطمها

| فهرست                 | صفحه | سطر | اشیاء         | درست           |
|-----------------------|------|-----|---------------|----------------|
| درس خانوادگی          | ۱۶۰  | ۱۳  | چهل           | چهل            |
| خاتمه                 | ۱۶۱  |     |               |                |
| شرح حال نظامی و فاطمه | ۱۶۲  |     |               |                |
| نگارش امید            |      |     |               |                |
| ؟                     | ۱۶۳  | ۴   | سی و پنجسالگی | سی و پنجسالگی  |
| «                     | ۱۶۴  |     |               |                |
| «                     | ۱۶۵  |     |               |                |
| «                     | ۱۶۶  |     |               |                |
| «                     | ۱۶۷  |     |               |                |
| «                     | ۱۶۸  |     |               |                |
| «                     | ۱۶۹  |     |               |                |
| «                     | ۱۷۰  | ۸   | خوش کونکته    | خوش کوی و نکته |
| نامه                  | ۱۷۱  |     |               |                |
| نوروز                 | ۱۷۲  |     |               |                |
| نوبهار                | ۱۷۳  |     |               |                |



چاپخانه اصفهان





برای تنظیم و طبع این کتاب تیس بقدری که میتوانستیم مراقبت بعمل آورده و مع الاسف میسر نگردد بد که از غلطهای مطبعه مصون بماند لیکن ستون غلطنامه را با ستون فهرست مطالب توأم نمودم که تا اندازه از اتلاف وقت خوانندگان جلوگیری بعمل آمده و موقع مراجعه به فهرست هر قسمتی را که بخواهند مطالعه کنند ستون غلطنامه که مقابل همان مطالب گذارده شده خود طبعاً از نظر ~~بسیار~~ زیاد و پیش از برخوردن بقاط تصحیح شده آنرا ملاحظه کرده و کتاب خود را اصلاح فرمایند .

امدوارم در طبع دوم که بزودی در یکی از مطابع بزرگ طهران شروع خواهد شد این منتصت نیز جبران شود .

« امید سالار »